



بخش دوم:
درس‌نامه

فصل اول: زبان فارسی

جمله: اگر بخواهیم پیامی را به شنونده یا خواننده انتقال می‌دهد و معنی کاملی دارد. **نمونه:**

□ پرندگان در زمستان کوچ می‌کنند. □ آسمان در فصل پاییز بارانی است.

فعل: اصلی‌ترین بخش جمله و محور معنایی آن، فعل است. به آن بخش از جمله که دربارهٔ انجام عمل، رویداد یا ایجاد حالت، اطلاعاتی به ما می‌دهد، فعل گفته می‌شود.

□ مورچه دانه را بر دوشش گذاشت. □ در هوای بهاری، باید دوباره رویید.
فعل فعل

تعداد جمله:

با شمردن فعل‌هایی که در جمله‌ها به کار رفته است، می‌توانیم تعداد جمله‌ها را مشخص کنیم:

چون بگشایم ز سر مو، شگن ماه ببیند رخ خود را به من

«بگشایم» و «ببیند» فعل‌های بیت هستند؛ بنابراین دو جمله داریم.

در مورد تشخیص تعداد جمله، باید به نکته‌های زیر توجه کنیم:

نکته 1: گاهی فعل در جمله حذف می‌شود، این فعل‌های حذف شده، در شمارش جمله به حساب می‌آید:

«دو نفر بودند و هر دو در پی حقیقت. اما برای یافتن حقیقت، یکی شتاب را برگزید و دیگری شکیبایی را.»

در این متن، چهار جمله دیده می‌شود. هر چند تنها دو فعل داریم، اما در جمله دوم و چهارم، فعل نیامده و حذف فعل اتفاق افتاده است.

«دو نفر بودند و هر دو در پی حقیقت [بودند]. اما برای یافتن حقیقت، یکی شتاب را برگزید و دیگری شکیبایی را [برگزید].»

حذف اجزای جمله: نویسنده یا گوینده برای جلوگیری از تکرار می‌تواند آنچه را که خواننده یا شنونده حدس می‌زند، حذف کند. به

این ترتیب هر یک از اجزای سخن، در صورت وجود قرینه و نشانه می‌تواند حذف شود. حذف سبب صرفه‌جویی در سخن می‌شود.

گاهی فعل در جمله به خاطر وزن شعر یا زیبایی آهنگ نثر حذف می‌شود. از راه معنی کردن جمله، می‌توانیم متوجه حذف فعل شویم.

نمونه:

شعر:

تو مو بینی و مجنون پیچش مو تو ابرو، او اشارت‌های ابرو

این بیت را اگر بخواهیم با فعل‌هایی که حذف شده، دوباره بنویسیم، این گونه می‌شود:

تو مو بینی و مجنون پیچش مو [می‌بیند] تو ابرو [بینی]، او اشارت‌های ابرو [می‌بیند]

نثر:

□ پشتش سنگین بود و جاده‌های دنیا طولانی (پشتش سنگین بود و جاده‌های دنیا طولانی [بودند]).

حذف فعل بر دو نوع است:

1- حذف به قرینهٔ لفظی: اگر حذف برای پرهیز از تکرار صورت گیرد، آن را حذف به قرینهٔ لفظی می‌گویند؛ **نمونه:**

در کلاس، هم میز هست هم تخته [هست].

2- حذف به قرینهٔ معنایی: اگر خواننده یا شنونده از شیوهٔ بیان و معنای سخن به بخش حذف شده پی ببرد، حذف به قرینهٔ معنایی

است؛ **نمونه:**

□ به نام خدا □ به نام خدا [آغاز می‌کنم].

□ به نام خداوند جان و خرد □ کزین برتر اندیشه برنگذرد

این بیت، دو جمله دارد؛ زیرا در مصرع اول، «آغاز می‌کنم» به قرینهٔ معنایی حذف شده است.

توجه 1: همیشه در منادها و شبه جمله‌ها یک فعل «حذف به قرینه معنوی» داریم.

توجه 2: اگر نهاد جمله ای «ضمیر شخصی» باشد و حذف شده باشد همیشه «حذف به قرینه لفظی» است مانند: آمدم تو را

ببینم. در اینجا نهاد جمله ضمیر شخصی «من» است که اگرچه در جمله تکرار نشده ولی باز هم می‌گوییم حذف نهاد به

قرینه ی لفظی

نکته 2: در شمارش جمله‌ها، باید شبه جمله‌ها را نیز به حساب آوریم.

شبه جمله: واژه‌هایی که هم‌چون جمله‌ای مستقل، مفهوم کاملی را می‌رسانند، امّا مثل جمله دارای نهاد و گزاره نیستند، شبه جمله نام دارند.

نمونه: به‌به، آی، آهای، آخ، آه، وای.

شبه جمله‌ها به دو دسته تقسیم می‌شوند:

1- صوت (اصوات): الف برای بیان آرزو، اندوه، شادی، عواطف و احساسات: آه، افسوس، ای کاش، آفرین، درد، دریغ، هان، آلا، آوَح، آهای، آی، به‌به، حیف.

(ب) برای راندن و خواندن حیوانات: کیش، پیشت، چخ.

نمونه: افسوس، که افسانه‌سرایان همه رفتند اندوه که اندوه‌گساران همه رفتند

این بیت، چهار جمله دارد. زیرا واژه‌های «افسوس: افسوس می‌خورم» و «اندوه: اندوه می‌خورم» هر یک باید یک جمله به حساب آیند.

2- منادا: منادا اسمی است که آن را صدا می‌زنیم. منادا نیز چه با نقش‌نما (ای، یا، آی، ا) همراه باشد، چه بدون آن بیاید، «شبه جمله» است، نمونه:

□ ای خدا □ (حرف ندا منادا 1 جمله)
□ سعدیا، مرد نکونام نمیرد هرگز (سعدی، منادا : حرف ندا کل مصراع: 2 جمله)

نکته 1: گاهی نشانه ندا از جمله حذف می‌شود؛ نمونه:

گویند مگو سعدی، چندین سخن از عشقش می‌گویم و بعد از من گویند به دوران‌ها
[ای] سعدی: (سعدی: منادا، یک جمله)

نکته 2: گاهی نشانه ندا می‌آید، امّا منادا حذف می‌شود:

ای همه هستی ز تو پیدا شده ای (نشانه ندا) [کسی که] (منادا: محذوف) همه هستی از تو پیدا شده است.

نکته 3: بعضی از واژه‌ها مانند «افسوس، درود، سلام، حیف و ...» از نظر لغوی معنا دارند؛ اگر تنها به کار روند، مفهوم یک جمله کامل را می‌رسانند؛ هر چند دارای دو جزء (نهاد و گزاره) هم نباشند. به این واژه‌ها، وقتی معنایی مانند جمله بدهند، شبه جمله می‌گوییم؛ نمونه:

افسوس (افسوس می‌خورم) ساکت (ساکت باشید) سلام (سلام بر تو باد)
شبه جمله شبه جمله شبه جمله

گاهی این واژه‌ها در برخی کاربردها اسم هستند و در جمله نقش می‌پذیرند؛ در این صورت دیگر شبه جمله نیستند؛ نمونه:

□ من افسوس گذشته را می‌خورم. □ او به سلام من پاسخ نداد.
مفعول متمم

ترتیب اجزای اصلی جمله:

در زبان فارسی، در حالت عادی همیشه نهاد در اوّل جمله قرار می‌گیرد و فعل در پایان جمله؛ نمونه: باران بارید.

نهاد فعل

گاهی برای کامل‌تر شدن معنی جمله، علاوه بر نهاد و فعل، از اجزای دیگری مانند مفعول، متمم و مُسند نیز استفاده می‌شود:

● کودکان غذا را خوردند. ● آسمان ابری است. ● رودخانه به دریا پیوست.
نهاد مفعول فعل نهاد مسند فعل نهاد متمم فعل

به طور کلی، ترتیب اجزای اصلی جمله در زبان فارسی عبارت است از:

نهاد، مفعول، متمم، مسند، فعل

نکته: ترتیب اجزای اصلی در زبان فارسی به گونه بالا است. باید بدانیم که «نهاد» و «فعل» اجزای دائمی و ضروری تمام جمله‌ها هستند. امّا نقش‌های دیگر مانند مفعول، متمم و مسند در یک جمله، همیشه به کار نمی‌رود و با توجه به فعل جمله، از این اجزا استفاده می‌شود. امکان دارد در نثر ادبی و شعر، به خاطر آهنگ سخن و ضرورت وزن و ...، ترتیب اجزای اصلی جمله رعایت نشود؛ بنابراین برای بررسی اجزای اصلی در ابیات و عبارات ادبی، باید شعر یا نثر ادبی را به حالت عادی و امروزی برگردانیم؛ سپس به بررسی اجزای جمله بپردازیم؛ نمونه:

چون بگشایم ز سر مو، شِکَن ماه ببیند رُخ خود را به من
شکل عادی بیت: چون شکن را از سر مو بگشایم، ماه رُخ خود را به (با) من می‌بیند.
اکنون راحت‌تر می‌توانیم اجزای جمله را در این بیت تشخیص دهیم.

شیوه بیان جمله:

شیوه بیان جمله بر دو گونه است:

1- شیوهٔ عادی: در شیوهٔ عادی اصل بر این است که نهاد همهٔ جمله‌ها در ابتدا و فعل در پایان قرار بگیرد و سایر اجزای جمله، مانند متمم، مفعول و مسند در جایگاه معمول خود، طبق زبان معیار واقع شوند.

ابر ز من، حامل سرمایه شد باغ ز من صاحب پیرایه شد

در این نمونه، ابر (در مصرع اول) و باغ (در مصرع دوم) نهاد جمله هستند و فعل (شد) در هر دو مصراع در پایان آمده است. بنابراین شیوهٔ بیان جمله، عادی است.

2- شیوهٔ بلاغی: در این شیوه، اجزای کلام برای تأثیر بیشتر سخن، بنابر تشخیص نویسنده یا شاعر جابه‌جا می‌شوند تا شیوایی و رسایی سخن بیشتر شود:

قطرهٔ باران که در افتد به خاک زو پدَمد بس گهر تابناک

اگر بخواهیم بر اساس ترتیب اجزای جمله در زبان فارسی این بیت را مرتب کنیم، به گونهٔ زیر می‌شود:
قطرهٔ بارانی که بر خاک می‌افتد، گهرهای تابناک از آن می‌دمد.

جملهٔ ساده، جملهٔ مرکب:

جمله به دو دسته تقسیم می‌شود:

1- جملهٔ ساده که یک فعل دارد: □ باران بارید. □ دانشمندان به نتایجی دست یافتند.

2- جملهٔ مرکب (غیر ساده): جمله‌ای است که حداقل یک جملهٔ وابسته داشته باشد و بیش از یک فعل باشد. به عبارت دیگر، جملهٔ «مرکب» معمولاً از یک جملهٔ «هسته» و یک یا چند جملهٔ «وابسته» تشکیل می‌شود.

□ می‌ترسیدم که به اتوبوس نرسم. □ تا مادرم نیاید من به خانه نمی‌روم.

به طور طبیعی، جملهٔ مرکب بیش از یک فعل دارد؛ مثلاً به جملهٔ «تا مادرم نیاید» دقت کنید؛ این جمله معنای کاملی ندارد. یعنی شنونده یا خواننده منتظر ادامهٔ سخن است. در اینجا جملهٔ «من به خانه نمی‌روم» به کمک جملهٔ اول می‌آید تا معنی آن کامل شود.

□ جملهٔ مرکب معمولاً از یک جملهٔ هسته (پایه) و یک یا چند جملهٔ وابسته (پیرو) تشکیل می‌شود:

می‌ترسیدم که به اتوبوس نرسم. ← جملهٔ مرکب
جملهٔ هسته (پایه) پیوند وابسته ساز جملهٔ وابسته (پیرو)

بخشی از جملهٔ مرکب که پیوند وابسته‌ساز دارد، جملهٔ وابسته (پیرو) است و بخشی که پیوند وابسته‌ساز ندارد، هسته (پایه) است.

پیوندهای وابسته‌ساز عبارت‌اند از: که، تا، چون، اگر، زیرا، برای این که، به طوری که، زیرا که، هنگامی که و ...

□ **که** در ساختمان جمله‌های مرکب بیش از همهٔ پیوندهای وابسته‌ساز کاربرد دارد و گاه وجود آن اختیاری است؛ نمونه:

می‌دانستم می‌آید. ← می‌دانستم که می‌آید.
جملهٔ هسته جملهٔ وابسته

نکته: در جملهٔ مرکب، هیچ یک از دو جملهٔ هسته (پایه) و وابسته (پیرو)، جملهٔ جداگانه و مستقلی نیست.

جملهٔ وابسته را از پیوند وابسته‌ساز همراه آن تشخیص می‌دهیم:

1- تا	از جان و دل نکوشیم	به آزادی نخواهیم رسید.
پیوند وابسته ساز	جملهٔ وابسته (پیرو)	جملهٔ هسته (پایه)
2- آنها به گردش تفرقتند	زیرا	باران تندی می‌بارید.
جملهٔ هسته (پایه)	پیوند وابسته ساز	جملهٔ وابسته (پیرو)
3- کتابی را	که	دوست داشتم،
جملهٔ هسته (پایه)	پیوند وابسته ساز	وابسته (پیرو)
		خریدم.
		هسته (پایه)

نکته: «چون» اگر به معنی «مثل» و «مانند» باشد، حرف اضافه است نه پیوند وابسته‌ساز؛ نمونه: او چون درخت، سبز است.
(جملهٔ ساده)

حرف اضافه

جمله‌های همپایه: به جمله‌هایی که با پیوندهای همپایه‌ساز به هم می‌پیوندند، جمله‌های همپایه می‌گویند؛ نمونه:

دانشمندان تلاش زیادی کردند اما نتیجه‌ای نگرفتند.

پیوند همپایه ساز

پیوندهای همپایه ساز عبارت‌اند از: و، یا، اما، ولی

جمله‌های همپایه، جمله‌های ساده و مستقلی هستند که با پیوند همپایه‌ساز به هم مربوط شده‌اند و هیچ یک جزئی از جملهٔ دیگر نیست.

اگر یکی از پیوندهای «و، یا، اما، ولی» بین دو جمله بیاید، جملهٔ مرکب ساخته نمی‌شود؛ چون این پیوندها همپایه‌ساز هستند.

بررسی اجزای جمله:

جمله از دو بخش «نهاد و گزاره» تشکیل می‌شود:

دانشمندان دربارهٔ تأثیر نور خورشید بر گیاهان پژوهش کردند.

نهاد، قسمتی از جمله است که دربارهٔ آن خبر می‌دهیم. **گزاره** خبری است که در مورد نهاد می‌دهیم.

فعل: مهم‌ترین جزء جمله، فعل است. هستهٔ گزاره، فعل جمله است. به آن بخش از جمله که دربارهٔ انجام عمل، رویداد یا ایجاد حالت، اطلاعاتی در سه زمان گذشته (ماضی)، حال (مضارع) و آینده (مستقبل) به ما می‌دهد، **فعل** گفته می‌شود.

□ **مورچه دانه را دوباره بر دوشش گذاشت.**

فعل

فعل

فعل دارای دو جزء است:

1- بُن: جزء ثابت و تغییرناپذیری است که در ساختار فعل‌ها می‌آید و مفهوم و پیام اصلی فعل را می‌رساند.

می‌رفتیم: بن فعل (رفت) **می‌روم:** بن فعل (رو)

در زبان فارسی، فعل‌های فارسی دو بُن دارند: بُن ماضی، بُن مضارع

برای به دست آوردن بُن ماضی، مصدر فعل را پیدا می‌کنیم. پس از آن (ن) را از آخر مصدر برمی‌داریم، اکنون بُن ماضی به دست آمده است.

خواننده‌ام ← مصدر: خواندن ← حذف «ن» ← خواند (بن ماضی).

می‌پرسند ← مصدر: پرسیدن ← حذف «ن» ← پرسید (بن ماضی).

برای به دست آوردن بُن مضارع، پس از اینکه بُن ماضی را به شیوهٔ گفته شده، به دست آوریم؛ فعل را به صورت امری به کار می‌بریم.

پس از آن «ب» را که در اوّل فعل امر آمده، برمی‌داریم. اکنون بُن مضارع به دست آمده است:

خواننده‌ام ← خواند (بن ماضی) ← شکل امری فعل ← بخوان ← حذف «ب» ← خوان (بن مضارع)

می‌پرسند ← پرسید (بن ماضی) ← شکل امری فعل ← بپرس ← حذف «ب» ← پُرس (بن مضارع)

ب) شناسه: جزء تغییرپذیر فعل است که بر شخص و شمار (جمع و مفرد) دلالت دارد.

فعل	بُن فعل	شناسه	شخص	شمار (مفرد-جمع)
می‌روم	رو	م	اوّل شخص	مفرد
می‌روی	رو	ی	دوم شخص	مفرد
می‌رود	رو	د	سوم شخص	مفرد
می‌رویم	رو	یم	اوّل شخص	جمع
می‌روید	رو	ید	دوم شخص	جمع
می‌روند	رو	ند	سوم شخص	جمع

فعل‌ها از دیدگاه زمان، به سه دسته تقسیم می‌شوند:

الف) گذشته (ماضی): به فعل‌هایی که در زمان گذشته انجام شده‌اند، فعل گذشته (ماضی) می‌گویند؛ **نمونه:**

□ باغبان درخت را کاشت. (کار کاشتن در زمان گذشته انجام گرفته است.)

□ مادرم برایم کتاب خریده بود. (خریدن کتاب در زمان گذشته انجام گرفته است.)

فعل گذشته (ماضی) به شش دسته تقسیم می‌شود:

1- ماضی ساده (مطلق): فعلی است که در گذشته انجام شده است و نشانه‌ای ندارد؛

نمونه: گنجشک آواز خواند. خداوند جهان را آفرید.

شیوهٔ ساخت فعل ماضی ساده (مطلق) ← بن فعل ماضی + شناسه‌های ماضی

شنیدم شنیدی شنید شنیدیم شنیدید شنیدند

2- فعل ماضی استمراری: فعلی است که در زمان گذشته و به صورت تکراری و پی‌درپی انجام می‌شده است؛ **نمونه:**

دیروز باران می‌بارید. او همیشه می‌خندید.

شیوهٔ ساخت فعل ماضی استمراری ← می + ماضی ساده

می‌دیدم می‌دید می‌دیدیم می‌دیدید می‌دیدند

3- فعل ماضی نقلی: فعلی است که در گذشته انجام گرفته و اثر آن تا کنون باقی است؛ **نمونه:**

انسان‌ها برای کشف حقیقت، تلاش کرده‌اند. تو تمام راه را دویده‌ای.

شیوهٔ ساخت فعل ماضی نقلی ← صفت مفعولی (بن ماضی + ه) + ام، ای، است، ایم، اید، اند

دید ← دیده ← دیده‌ام دیده‌ای دیده است دیده‌ایم دیده‌اید دیده‌اند

4- فعل ماضی بعید: به فعلی که در گذشته دور انجام گرفته است، فعل ماضی بعید می‌گویند؛ نمونه: برگ‌ها زمزمه بهار را شنیده بودند. همه شما تکلیفتان را با عجله نوشته بودید.

شیوه ساخت فعل ماضی بعید ← صفت مفعولی (بن فعل ماضی + ه) + فعل کمکی بود + شناسه‌های ماضی

دیده بودم دیده بودی دیده بود دیده بودید دیده بودند

5- فعل ماضی التزامی: فعلی است که در گذشته با شک و تردید و آرزو انجام شده باشد؛ نمونه: ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد شاید مادرم چراغ را خاموش کرده باشد.

شیوه ساخت فعل ماضی التزامی ← صفت مفعولی (بن فعل ماضی + ه) + فعل کمکی باش + شناسه‌های مضارع

پرسیده باشم پرسیده باشی پرسیده باشید پرسیده باشید پرسیده باشند

6- فعل ماضی مستمر (ماضی جاری) ← برای بیان کاری که در گذشته، هم‌زمان با کاری دیگر صورت گرفته است، از فعل ماضی مستمر استفاده می‌کنیم؛ نمونه:

آموزگار داشت از خاطرات گذشته می‌گفت که زنگ خورد. (داشت می‌گفت).

ماضی مستمر

آنها داشتند نامه را می‌نوشتند که معلم از راه رسید. (داشتند می‌نوشتند).

ماضی مستمر

شیوه ساخت فعل ماضی مستمر (ماضی جاری): داشت (فعل کمکی) + شناسه‌های ماضی + ماضی استمراری

داشتیم می‌گفتم داشتی می‌گفتی داشت می‌گفت داشتیم می‌گفتم داشتید می‌گفتید داشتند می‌گفتند

ب) مضارع (حال): به فعلی که انجام کاری یا پذیرفتن حالتی را در زمان حال نشان می‌دهد، فعل مضارع می‌گویند. نمونه:

□ مردم او را پهلوان می‌نامند. □ شاید به دانشگاه برود.
فعل مضارع فعل مضارع

فعل مضارع به سه دسته تقسیم می‌شود:

1- مضارع اخباری: برای بیان کاری است که اکنون در حال انجام است.

نمونه: پرندگان آواز می‌خوانند. شاگردان به کتابخانه می‌روند.

شیوه ساخت فعل مضارع اخباری: می + بن مضارع + شناسه‌های مضارع

می‌نویسم می‌نویسی می‌نویسد می‌نویسیم می‌نویسید می‌نویسند

2- مضارع التزامی: برای بیان آرزو، احتمال و الزام در آینده از مضارع التزامی استفاده می‌شود؛ نمونه: کاش تلاشت را بکنی. دانش‌آموزان باید پرسش‌هایشان را از معلم‌شان بپرسند.

شیوه ساخت فعل مضارع التزامی: ب + بن مضارع + شناسه‌های مضارع

بگویم بگویی بگوید بگوئیم بگوئید بگویند

3- مضارع مستمر: برای بیان کاری که هم‌اکنون در حال جریان است، از مضارع مستمر استفاده می‌کنند؛ نمونه:

کودکان دارند غذا می‌خورند. (دارند می‌خورند). ما داریم کتاب می‌خوانیم. (داریم می‌خوانیم).
مضارع مستمر مضارع مستمر

شیوه ساخت فعل مضارع مستمر ← دار (فعل کمکی) + شناسه مضارع + مضارع اخباری

دارم می‌بینم داری می‌بینی دارد می‌بیند داریم می‌بینیم دارید می‌بینید دارند می‌بینند

پ) آینده (مستقبل): فعل آینده برای بیان کاری است که از این پس انجام خواهد گرفت؛ نمونه:

مردم حقیقت را خواهند گفت. شما با امید فراوان خواهید رفت.
فعل آینده فعل آینده

شیوه ساخت فعل آینده: ← خواه (فعل کمکی) + شناسه مضارع + بن ماضی

خواهم رفت خواهی رفت خواهد رفت خواهیم رفت خواهید رفت خواهند رفت

فعل امر: حرف‌های را بگو. (فعل امر)

شیوه ساخت فعل امر ← ب + بن مضارع

فعل نهی: به حالت منفی فعل امر، فعل نهی می‌گویند؛ نمونه: حرف‌های را نگو.

شیوهٔ ساخت فعل نهی ← ن + بن مضارع

البته در گذشته برای ساختن فعل نهی علاوه بر «ن» منفی‌ساز، از «م» هم استفاده می‌شد؛ نمونه: «مزن بر سر ناتوان دست زور»

نکته 1: فعل امر و نهی تنها دو ساخت دارد:

دوم شخص مفرد: (بنویس، ننویس)
دوم شخص جمع: (بنویسید، ننویسید)

فعل منفی: برای منفی کردن همهٔ فعل‌های زبان فارسی از نشانهٔ «ن» منفی‌ساز استفاده می‌کنیم.

نمونه: نرفتم، نمی‌رفتم، نرفته بودم، نرفته باشم، نرفته‌ام، نمی‌روم، نروم، نخواهم رفت.

نکته 1: زمان‌های ماضی مستمر و مضارع مستمر منفی نمی‌شوند.

نکته 2: اگر پیش از «ن» منفی‌ساز، «می» بیاید، «ن» منفی‌ساز به صورت «نِ» تلفظ می‌شود: نمی‌روی.

فعل معلوم و فعل مجهول

فعل معلوم، فعلی است که به نهاد نسبت داده می‌شود: او کتاب را نوشت.

فعل مجهول، به نهادی که قبلاً مفعول بوده است، نسبت داده می‌شود: کتاب نوشته شد.

روش مجهول کردن فعل معلوم:

- ۱- «نهاد» جملهٔ معلوم را حذف می‌کنیم: او کتاب را نوشت. «او» نهاد جمله است و حذف می‌شود.
- ۲- «مفعول» جملهٔ معلوم را در جایگاه نهاد قرار می‌دهیم. در این حالت، اگر حرف نشانهٔ مفعولی «را»، در جمله باشد، حذف می‌شود: کتاب نوشت.
- ۳- فعل اصلی جمله را به شکل (بن ماضی + ه/ه) می‌نویسیم: کتاب نوشته ...
- ۴- از مصدر «شدن» فعلی متناسب با زمان فعل اصلی می‌سازیم و به آن اضافه می‌کنیم: کتاب نوشته شد.
- ۵- در مرحلهٔ آخر، شناسهٔ فعل را با نهاد جدید از نظر شمار (مفرد یا جمع) مطابقت می‌دهیم.

نهاد

نهاد: کلمه یا گروهی از کلمه‌هاست که دربارهٔ آن خبر می‌دهیم.

نهاد معمولاً در آغاز جمله می‌آید:

پرنده‌گان در آسمان پرواز می‌کنند.
نهاد

□ ممکن است نهاد فقط یک واژه باشد: درخت سبز شد.
نهاد

□ گاهی نهاد، بیش از یک واژه است که اصطلاحاً به آن «گروه نهادی» می‌گویند: درخت قدیمی خانهٔ ما سبز شد.
گروه نهادی

❖ چگونه نهاد را در جمله پیدا کنیم؟

برای پیدا کردن نهاد، به اول فعل «چه کسی» یا «چه چیزی» اضافه می‌کنیم. پاسخی که ذهن ما به این پرسش می‌دهد، نهاد

جمله است؛ نمونه:

□ دانش‌آموز به کلاس رفت. ← چه کسی به کلاس رفت؟ دانش‌آموز
نهاد

□ رودخانه جاری شد. ← چه چیزی جاری شد؟ رودخانه
نهاد

اگر فعل جمله، جمع باشد از «چه کسانی/چه چیزهایی» در بیان این پرسش استفاده می‌کنیم.

□ دانش‌آموزان به کلاس رفتند. ← چه کسانی به کلاس رفتند؟ دانش‌آموزان
نهاد

□ رودخانه‌ها جاری شدند. ← چه چیزهایی جاری شدند؟ رودخانه‌ها
نهاد

بیشتر بدانیم: مطابقت نهاد با فعل

در زبان فارسی همیشه میان نهاد جدا و نهاد پیوسته (شناسه فعل) از نظر شخص (اول شخص، دوم شخص، سوم شخص) و از نظر شمار (مفرد، جمع) هماهنگی وجود دارد؛ یعنی اگر نهاد جدا، سوم شخص مفرد باشد، نهاد پیوسته (شناسه) هم سوم شخص مفرد خواهد بود و اگر نهاد جدا، سوم شخص جمع باشد، نهاد پیوسته (شناسه) هم به صورت جمع خواهد آمد؛ **نمونه:**

کودک غذا را خورد. کودکان غذا را خوردند.

عدم مطابقت نهاد جدا و نهاد پیوسته:

در موارد استثنا، نهاد جدا و نهاد پیوسته با هم مطابقت ندارند؛ این موارد استثنا عبارتند از:

1- برای احترام: در این صورت نهاد جدا مفرد و انسان است، اما نهاد پیوسته (شناسه) به خاطر احترام، به صورت جمع به کار می‌رود؛ **نمونه:** پیامبر اکرم (ص) فرمودند: «ز گهواره تا گور دانش بجوی.»

2- نهاد غیر جاندار: اگر نهاد جدا، جمع غیر جاندار باشد می‌توانیم نهاد پیوسته (شناسه) را به صورت مفرد یا جمع به کار ببریم؛ **نمونه:**

شیشه‌ها شکستند. شیشه‌ها شکست.

برگ‌ها افتادند. برگ‌ها افتاد.

نکته مهم: در صورت استفاده از آرایه تشخیص، باید شناسه با نهاد جمع غیر جاندار مطابقت داشته باشد؛ **نمونه:**

گل‌های باغ به رهگذران لبخند می‌زنند.

در این مثال، نمی‌توانیم بگوییم «گل‌های باغ به رهگذران لبخند می‌زند»؛ زیرا ما به گل، شخصیت انسانی داده‌ایم. یعنی «گل» در اینجا انسانی است که می‌خندد.

3- اسم‌های مبهم: اگر نهاد، جاندار و یکی از اسم‌های مبهم (یکی، کسی، هرکسی) باشد، فعل فقط به صورت مفرد می‌آید؛ **نمونه:**

هر کسی چیزی گفت. ☐ یکی فریاد زد.

اما اگر نهاد جدا، یکی از اسم‌های مبهم (هیچ‌یک، هیچ‌کدام، هریک، هر کدام) باشد، می‌توانیم نهاد پیوسته را هم جمع بیاوریم و هم مفرد؛ **نمونه:**

هیچ‌کدام سخنی نگفت. یا هیچ‌کدام سخنی نگفتند.

4- اسم جمع: برخی از واژه‌ها، نشانه جمع ندارند، اما بر مفهوم جمع دلالت می‌کنند. به این واژه‌ها «اسم جمع» می‌گویند. مانند «دسته، مجلس، کاروان، گله، رَمه، گروه، قافله، ...».

اگر اسم جمع نهاد جمله واقع شود، شناسه مفرد می‌پذیرد؛ **نمونه:** گروه موافقت کرد. مجلس نظر داد.

نکته: اسم جمع «مردم» اگر نهاد جدا شود، با شناسه جمع می‌آید؛ **نمونه:**

مردم آمدند. (مردم آمد ← نادرست است.)

هم‌چنین اسم جمع «ملت» اگر نهاد جدا شود، می‌تواند هم با شناسه مفرد بیاید و هم با شناسه جمع؛ **نمونه:** ملت آمد. ملت آمدند.

مفعول

گروه اسمی است که پس از آن نشانه «را» بیاید یا بتوانیم این نشانه را به آن بیفزاییم. **نمونه:**

☐ **کودک لباس را پوشید.** (لباس: مفعول)

بعضی از فعل‌ها، علاوه بر نهاد، برای کامل شدن معنی، به مفعول نیز نیاز دارند.

به نمونه‌های زیر دقت کنید:

مریم نخواند. انسان پرستید.

بی‌گمان جمله‌های «مریم نخواند» و «انسان پرستید» به تنهایی، جمله‌های کاملی نیستند. یعنی ما نمی‌توانیم تنها با نهاد و فعل، مقصود و منظور خود را به صورت روشن و کامل به شنونده یا خواننده برسانیم. اما اگر به این جمله‌ها، یک گروه اسمی در نقش مفعول اضافه کنیم، معنی آن کامل می‌شود: مریم درس را نخواند. انسان خداوند را پرستید.

مفعول

مفعول

برای یافتن مفعول، از عبارت «چه کسی را» یا «چه کسانی را» برای انسان و «چه چیزی را» و «چه چیزهایی را» برای غیرانسان استفاده می‌کنیم:

☐ **انسان دانش را شناخت:** انسان چه چیزی را شناخت؟ دانش را. پس «دانش» مفعول است.

نشانه «را» در زبان فارسی معیار (امروزی)، نشانه مفعول است. یعنی آمدن «را» پس از یک گروه اسمی، نشانه مفعول بودن آن گروه است. اما در بسیاری از جمله‌ها به همراه مفعول نشانه «را» نمی‌آید.

او کتاب را خواند. او کتاب خواند.

کاربرد انواع حرف «را»

در زبان فارسی سه نوع «را» با دو کاربرد متفاوت وجود دارد:

1- رای مفعولی: چون این نوع «را» پس از گروه مفعولی قرار می‌گیرد، به «رای مفعولی» معروف شده است. در واقع نقش‌نمای «مفعول» است. «رای مفعولی، در زبان فارسی کاربرد زیادی دارد؛ نمونه: خداوند انسان را آفرید.

2- رای حرف اضافه: گاهی نشانه «را» به معنی حرف اضافه به کار می‌رود؛ در واقع نقش‌نمای متمم است. به این نمونه‌ها توجه کنید:

□ باغبان درخت را کاشت. □ پادشاه باغبان را گفت.

در جملهٔ اول، «را» نشانهٔ مفعولی است. «درخت» در این جمله مفعول است. اما در جملهٔ دوم، «را» نشانهٔ مفعولی نیست؛ زیرا به معنی «به» به کار رفته است: پادشاه به باغبان گفت.

بنابراین «را» در جملهٔ دوم، «رای حرف اضافه است و نشانهٔ متمم.

نمونه‌های بیشتر: □ شیخ را پرسیدند. □ از شیخ پرسیدند □ میهمانان را خوانی گسترده ← برای میهمانان خوانی گسترده. نکته: گاهی «را» ی حرف اضافه که در مفهوم «برای» به کار می‌رود، مفهوم فعل را تغییر می‌دهد؛ نمونه:

مسلمانان مرا وقتی دلی بود ← مسلمانان زمانی برای من دلی وجود داشت. ← مسلمانان زمانی دلی داشتم.

3- «رای فک اضافه (بدل کسره، به جای کسره)

گاهی نشانهٔ «را» به جای کسره «ب» (نقش‌نمای اضافه) به کار می‌رود. این نوع «را» بین مضاف و مضاف‌الیه قرار می‌گیرد و مضاف و مضاف‌الیه را از یک دیگر جدا (فک) می‌کند. برای همین به آن «رای فک اضافه می‌گویند. به این نمونه توجه کنید.

□ ایشان را نام رستم است.

شکل عادی این جمله به گونهٔ زیر است:

نام ایشان رستم است.

در واقع «را» بعد از «ایشان»، «رای فک اضافه است. زیرا بین مضاف «نام» و مضاف‌الیه «ایشان» فاصله انداخته است.

□ فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم.

شکل عادی جملهٔ اول به صورت زیر است:

سقف فلک بشکافیم.

«را» بعد از «فلک»، «رای فک اضافه است؛ زیرا بین مضاف «سقف» و مضاف‌الیه «فلک» فاصله انداخته است.

□ جهان را بلندی و پستی تویی ← بلندی و پستی جهان تو هستی.

در این مصرع هم، از «رای فک اضافه استفاده شده است؛ زیرا بین مضاف «بلندی و پستی» و مضاف‌الیه «جهان» فاصله انداخته است.

متمم

گروه اسمی است که پس از حرف اضافه بیاید. به این جمله‌ها دقت کنید:

□ او ترسید. □ رودخانه پیوست.

به نظر می‌رسد معنی جمله‌های بالا تنها با آوردن نهاد و فعل کامل نمی‌شود. وقتی می‌گوییم «او ترسید»، خواننده یا شنونده می‌پرسد:

«از چه چیزی ترسید؟» یا وقتی می‌گوییم: «رودخانه پیوست»، می‌پرسیم: «به چه چیزی پیوست.» بنابراین شکل کامل جملهٔ «او ترسید»

این است: «او از رعدوبرق ترسید.» یا شکل کامل جملهٔ «رودخانه پیوست» این است: «رودخانه به دریا پیوست.» در جملهٔ «او از رعد و

برق ترسید»، «رعدوبرق» نقش متممی دارد. هم‌چنین در جملهٔ «رودخانه به دریا پیوست»، «دریا» متمم است.

متمم پس از حرف اضافه می‌آید؛ مهم‌ترین حروف اضافه عبارت‌اند از:

«در، از، به، با، بر، برای، چون (جو)، همچون (همجو)، بدون، برای، مثل، بهر، از بهر، مانند، همانند و ...»

نکته: «چو، چون» اگر به معنی «مانند» و «مثل» باشند، حرف اضافه هستند و واژهٔ پس از آن‌ها، نقش متممی دارد؛ نمونه:

□ او چون ماه می‌درخشد. (چون به معنی: «مانند»، حرف اضافه)، (ماه: متمم)

□ یکی تیر الماس پیکان، چو آب (چو به معنی «مانند»، حرف اضافه)، (آب: متمم)

اما اگر «چو» یا «چون» به معنی «وقتی که، زمانی که، هنگامی که، زیرا» باشد، دیگر حرف اضافه نیست؛ بلکه حرف ربط است.

□ چون بدوم سبزه در آغوش من (چون: وقتی که، حرف ربط)

□ چو در وقت بهار آبی پدیدار (چو: زمانی که، حرف ربط)

مسند

گاهی فعل جمله، انجام کاری را نشان می‌دهد؛ نمونه:

□ کشاورز گندم را کاشت. □ پرندگان دانه‌ها را خوردند.

اما بعضی از فعل‌ها، انجام کاری را نشان نمی‌دهند، بلکه تنها برای نسبت دادن چیزی به چیز دیگر به کار می‌روند؛ نمونه:

- هوا تاریک شد. □ گلسا خوشحال بود.
- در جملهٔ اول، فعل «شد» تاریکی را به هوا نسبت داد. در جملهٔ دوم فعل «بود» خوشحالی را به گلسا نسبت داد.
- به فعل‌هایی مانند «شد، بود، گشت، است، گردید، باشد، می‌شود، نیست و ...» که برای نسبت دادن چیزی به چیز دیگر به کار می‌روند، فعل «اسنادی» یا «ربطی» می‌گویند.
- هر فعل اسنادی، علاوه بر نهاد، به مسند نیز نیاز دارد. در جملهٔ «هوا تاریک شد.» واژهٔ «تاریک» مسند است.
- در جملهٔ «گلسا خوشحال بود.» واژهٔ «خوشحال» نقش مسندی دارد.

چگونه مسند را در جمله بیابیم؟

- در جمله‌هایی که فعل اسنادی دارند، مسند در پاسخ «چه، که، چطور» به دست می‌آید.
- هوا تاریک شد. (هوا چه شد؟ هوا تاریک شد.)
مسند

- گلسا خوشحال بود. (گلسا چطور بود؟ گلسا خوشحال بود.)
مسند

- آن کودک، دخترم بود. (آن کودک که بود؟ آن کودک دخترم بود.)
مسند

نهاد + چه، که، چطور + فعل اسنادی ← مسند

نکته 1: فعل‌های اسنادی «است، بود» اگر به معنی وجود داشتن باشند، دیگر فعل اسنادی نیستند؛ نمونه:

- هوا سرد بود. (هوا: نهاد سرد: مسند بود: فعل اسنادی)
- در کیفم کتاب بود: «بود» به معنی وجود داشتن است، پس فعل اسنادی نیست.
- مادرم نگران است. (مادر: نهاد نگران: مسند است: فعل اسنادی)
- مادرم در خانه است: «است» به معنی وجود داشتن، فعل اسنادی نیست.
- نکته 2:** فعل «گشت، گردید» اگر به معنی جست و جو کردن و گردش کردن باشد، دیگر فعل اسنادی نیست؛ نمونه:
- هوا سرد گشت. (هوا: نهاد سرد: مسند گشت: فعل اسنادی)
- پلیس خانه را گشت: «گشت» به معنی جست‌وجو کردن، فعل اسنادی نیست.
- نکته 3:** فعل «شدن» اگر به معنی «رفتن» باشد، دیگر فعل اسنادی نیست؛ نمونه:
- هوا آفتابی شد. (هوا: نهاد آفتابی: مسند شد: فعل اسنادی).
- روزی به در آن گرمابه شدیم: «شدیم» به معنی رفتیم است و فعل اسنادی نیست.

علاوه بر فعل‌های اسنادی «شد، بود، گشت، است، گردید، باشد، هست، نیست» فعل‌های دیگری هستند که نیاز به مسند دارند. این فعل‌ها، برای کامل شدن معنی جمله، علاوه بر مسند به «مفعول» یا «متمم» هم نیاز دارند:

نمونهٔ اول: من او را خردمند می‌پنداشتم.

نهاد مفعول مسند

نمونهٔ دوم: مردم به فردوسی حکیم می‌گفتند.

نهاد متمم مسند

در اینجا، فعل‌هایی که علاوه بر «مفعول» یا «متمم» به «مسند» هم نیاز دارند، آورده می‌شود:

گردانیدن

پاییز هوا را سرد گردانید.

نهاد مفعول مسند

گاهی به جای فعل «گردانیدن» از فعل‌های هم‌معنی آن، مثل «تمودن، کردن، ساختن» نیز استفاده می‌شود:

پاییز هوا را سرد نمود.

نهاد مفعول مسند

پاییز هوا را سرد کرد.

نهاد مفعول مسند

آنها خانه را محکم ساختند.

نامیدن

انسان‌های دردمند او را نجات‌دهنده نامیدند.
نهاد مفعول مسند

گاهی به جای فعل «نامیدن» از فعل‌های هم‌معنی آن؛ مثل «خواندن، گفتن، صدا کردن، صدا زدن» نیز استفاده می‌شود:

انسان‌های دردمند او را نجات‌دهنده می‌خواندند.
نهاد مفعول مسند

انسان‌های دردمند او را نجات‌دهنده می‌گفتند.
نهاد مفعول مسند

انسان‌های دردمند او را نجات‌دهنده صدا می‌زدند.
نهاد مفعول مسند

انسان‌های دردمند به او نجات‌دهنده می‌گفتند.
نهاد متمم مسند

شمردن

من او را عاقل می‌شمردم.
نهاد مفعول مسند

گاهی به جای فعل «شمردن» از فعل‌های هم‌معنی آن؛ مثل «به شمار آوردن، به حساب آوردن» نیز استفاده می‌شود:

من او را عاقل به شمار می‌آوردم.
نهاد مفعول مسند

من او را عاقل به حساب می‌آوردم.
نهاد مفعول مسند

پنداشتن

باغبان، درخت را سرسبز می‌پنداشت.
نهاد مفعول مسند

گاهی به جای فعل «پنداشتن» از فعل‌های هم‌معنی آن؛ مثل «دیدن، دانستن، یافتن» هم استفاده می‌شود:

باغبان، درخت را سرسبز می‌دید.
نهاد مفعول مسند

باغبان، درخت را سرسبز می‌دانست.
نهاد مفعول مسند

باغبان، درخت را سرسبز می‌یافت.
نهاد مفعول مسند

قید

گروه قیدی بخشی از جمله است که جمله یا جزئی از آن را مَقید می‌کند یا توضیحی نظیر مفهوم حالت، زمان، مکان، تردید، یقین، تکرار و ... را به جمله می‌افزاید. قید می‌تواند از نظر «نوع»، اسم یا صفت باشد. نمونه:

شاید فردا او را ببینم.

قید قید

در این جمله، واژه‌های «شاید» و «فردا» قید هستند؛ هر چند این دو واژه، توضیح بیشتری به خواننده یا شنونده می‌دهند و معنای جمله را کامل‌تر می‌کنند، اما اگر حذف شوند، سبب بی‌معنی شدن جمله نمی‌شوند: او را ببینم.

البته گاهی تشخیص قید در جمله کار آسانی نیست. برای تشخیص قیدها، اول باید نقش‌های اصلی جمله (نهاد، مفعول، مسند، متمم، منادا) را بشناسیم و توانایی تشخیص آنها را در جمله داشته باشیم. اگر واژه‌ای در جمله باشد که هیچ‌یک از نقش‌های اصلی (نهاد، مفعول، مسند، متمم، منادا) را نداشته باشد، امکان قید بودنش زیاد است. روزگار هرگز با انسان نمی‌سازد.

نهاد قید متمم

نهاد ← چه چیزی هرگز با انسان نمی‌سازد ← روزگار ← نهاد

متمم ← واژه «انسان» پس از حرف اضافه آمده است، پس نقش متممی دارد.

در این میان به غیر از «نمی‌سازد» که فعل است و تشخیص آن آسان است، تنها واژه «هرگز» می‌ماند. دقت کنید اگر دوباره جمله را بنویسید و واژه «هرگز» را بردارید، معنی جمله ناقص نمی‌شود: روزگار با انسان نمی‌سازد.

نکته: برخی از واژه‌ها ممکن است در جمله‌ای نقش قیدی داشته باشند، اما همان واژه شاید در جمله‌ای دیگر یکی از نقش‌های اصلی را بپذیرد؛ به این نمونه‌ها دقت کنید:

□ صبح دانش‌آموزان به مدرسه رفتند. دانش‌آموزان صبح را با خنده آغاز کردند.

قید مفعول

در جملهٔ اول، «صبح» هیچ نقشی، جز نقش قیدی نمی‌پذیرد. اگر از جمله هم حذف شود، معنی جمله ناقص نمی‌شود. اما در جملهٔ دوم، پس از واژه «صبح» نشانهٔ مفعولی «را» آمده است. بنابراین در جملهٔ دوم، «صبح» قید نیست، بلکه مفعول است. اگر «صبح» را از جملهٔ دوم حذف کنیم، معنی جمله کامل و رَسا نیست: دانش‌آموزان با خنده آغاز کردند.

گروه اسمی

گروه اسمی، یکی از اجزای جمله است که می‌تواند یک واژه یا بیشتر باشد. به مجموعهٔ کلماتی که یکی از نقش‌های اسم (نهاد، مفعول، مسند، متمم، منادا) را بپذیرند، «گروه اسمی» می‌گویند؛ نمونه:

□ او به آسمان می‌نگریست.

در این جمله، دو گروه اسمی داریم:

1- او: گروه نهادی (گروه اسمی)

2- آسمان: گروه متممی (گروه اسمی)

با کمی دقت، متوجه می‌شویم که «او» یک واژه است؛ اما باز به آن «گروه نهادی» گفته‌ایم. یادمان نرود که گروه می‌تواند یک کلمه هم باشد. بنابراین از این پس، به هر یک از نقش‌های اصلی جمله، گروه فعلی، گروه نهادی، گروه مفعولی، گروه متممی و گروه مسندی می‌گوییم.

گروه اسمی از یک اسم به عنوان هسته و یک یا چند وابسته تشکیل می‌شود. وجود هسته در گروه اسمی اجباری است، اما وجود وابسته اجباری نیست؛ نمونه:

□ باغبان ما آن درخت را کاشت.

هسته وابسته وابسته هسته

این جمله را می‌توان بدون وابسته هم نوشت؛ در این صورت معنی جمله ناقص نمی‌شود: باغبان درخت را کاشت.

راه شناخت هسته در گروه اسمی:

معمولاً هسته، اولین اسم گروه است. معمولاً قبل از واژه هسته، کسره نمی‌آید. واژه‌هایی که پس از کسره می‌آیند، وابسته هستند؛ نمونه:

□ کتاب ادبیات فارسی را خواندم.

هسته وابسته وابسته

وابسته‌های پیشین و پسین:

وابسته‌ها به دو دسته تقسیم می‌شوند:

الف- وابسته‌های پیشین ب- وابسته‌های پسین

وابسته‌های پیشین + هسته + وابسته‌های پسین

الف) وابسته‌های پیشین: وابسته‌هایی هستند که قبل از اسم (هسته) می‌آیند.

□ آن دانش‌آموز □ چند پرسش

وابستهٔ پیشین هسته (اسم) وابستهٔ پیشین وابسته (اسم)

وابسته‌های پیشین عبارتند از:

1- **صفت اشاره:** در گروه اسمی، وقتی واژه‌هایی چون «این، آن، همان، همین، چنین، چنان» پیش از اسم (هسته) بیایند، صفت اشاره هستند؛ نمونه:

□ این درخت ← این: وابستهٔ پیشین، صفت اشاره درخت: هسته (اسم)

□ همین خیابان ← همین: وابستهٔ پیشین، صفت اشاره خیابان: هسته (اسم)

نکته 1: گاهی پیش از «چنین»، واژه «این» و پیش از «چنان»، واژه «آن» می‌آید و صفت «این چنین» و «آن چنان» ساخته می‌شود؛
نمونه:

- ☐ آن چنان جایگاهی، شایسته من نیست. ← **آن چنان:** وابسته پیشین، صفت اشاره. **جایگاه:** هسته (اسم)
☐ این چنین سرمایی ندیده بودم ← **این چنین:** وابسته پیشین، صفت اشاره، **سرما:** هسته (اسم)

2- صفت شمارشی: صفت شمارشی بر دو گونه است:

الف) صفت شمارشی اصلی: عددهایی که قبل از اسم می‌آیند، صفت شمارشی اصلی هستند؛ **نمونه:**

سه آهو ← سه ← وابسته پیشین، صفت شمارشی آهو: هسته

ب) صفت شمارشی ترتیبی:

این صفت خود به دو دسته تقسیم می‌شود:

- **صفت شمارشی ترتیبی نوع اول:** عدد اصلی + مین: دومین، هفدهمین.

← دومین نمایشگاه

- **صفت شمارشی ترتیبی نوع دوم:** عدد اصلی + م: پنجم، دوازدهم

← کلاس پنجم

یادآوری: صفت شمارشی ترتیبی نوع دوم، پس از هسته می‌آید و وابسته پسین است.

نکته: صفت شمارشی ترتیبی نوع اول، قبل از هسته (اسم) می‌آید و جزء وابسته‌های پیشین است: ششمین خیابان

صفت شمارشی هسته

(وابسته پیشین)

اما صفت شمارشی ترتیبی نوع دوم، پس از هسته (اسم) می‌آید و جزء وابسته‌های پسین است: کلاس دهم

هسته (وابسته پسین)

(اسم) صفت شمارشی

نکته: واژه‌هایی چون «نخستین، اولین، آخرین» جزء صفت شمارشی ترتیبی نوع اول هستند؛ **نمونه:** اولین نویسنده

صفت شمارشی هسته

(وابسته پیشین) (اسم)

نکته: گاهی عددهای «ده، صد، هزار» با نشانه «ها» جمع بسته می‌شوند؛ این «ها» نشانه فراوانی است؛ **نمونه:**

صدها درخت کاشته شد.

3- صفت پرسشی: واژه‌های «کدام، کدامین، چند، چندمین، چه، چقدر» اگر پیش از اسم بیایند، صفت پرسشی و وابسته پیشین اسم هستند؛ **نمونه:**

- ☐ کدام درخت را کاشتی؟ ☐ چند نفر کتاب خواندند؟
 صفت پرسشی هسته
 وابسته پیشین
 صفت پرسشی هسته
 وابسته پیشین

4- صفت تعجبی: واژه‌های «چه، عجب» اگر پیش از اسم بیایند، صفت تعجبی و وابسته پیشین هستند. صفت‌های تعجبی، احساس و عاطفه گوینده را درباره اسم بیان می‌کنند؛ **نمونه:**

- چه باغ سرسبزی! عجب هوای پاکی!
 صفت تعجبی، هسته
 وابسته پیشین
 صفت تعجبی، هسته
 وابسته پیشین

یادآوری: صفات تعجبی همواره با «ی» که در پایان گروه اسمی می‌آید، همراه است. پس باید مجموعه «عجبی» و «چهی» را بر روی هم یک وابسته گروه اسمی به شمار آورد: عجب بارانی!

نکته: اگر واژه «چه» پیش از اسم بیاید و معنی تعجب و شگفتی را برساند، صفت تعجبی است و اگر معنی پرسش را به همراه داشته باشد، صفت پرسشی است؛ **نمونه:**

- ☐ چه سوالی پرسیدی؟ ☐ چه سوالی!
 صفت پرسشی هسته
 صفت تعجبی هسته

5- صفت مبهم: یکی دیگر از وابسته‌های پیشین اسم، **صفت مبهم** است. صفت مبهم، نوع، چگونگی، شمار و مقدار اسم را به طور نامعین نشان می‌دهد؛ **نمونه:**

- ☐ هیچ درختی سبز نشد. ☐ چند پرنده بر روی شاخه‌های درخت نشستند.

صفت مبهم	هسته
وابسته پیشین	وابسته مبهم

واژه‌هایی که به عنوان صفت مبهم به کار می‌روند، عبارتند از:

«چند، چندین، هیچ، فلان، بهمان، برخی، بعضی، دیگر، هر، همه، مقداری، قدری، اندکی، کمی، تعدادی، پاره‌ای»

نکته: واژه «چند» اگر مفهوم پرسش داشته باشد و پیش از هسته (اسم) بیاید، صفت پرسشی است؛ نمونه: چند دانش‌آموز آمدند؟

صفت پرسشی	هسته
وابسته پیشین	

اما اگر مفهوم مقدار نامعین و شمار داشته باشد، صفت مبهم است؛ نمونه:

چند دانش‌آموز آمدند.

صفت مبهم	هسته
----------	------

نکته: واژه «دیگر» صفت مبهم است، ولی معمولاً پس از هسته می‌آید؛ نمونه: سخن دیگر

صفت مبهم	هسته
----------	------

نکته: به جز «هر» که همیشه صفت مبهم است، بقیه صفت‌های مبهم می‌توانند بدون اسم هم بیایند. در این صورت، اسم مبهم هستند،

نه صفت مبهم؛ نمونه:

همه این‌طور می‌اندیشند.

اسم مبهم	صفت مبهم
----------	----------

6- صفت عالی: صفتی است که با نشانه «ترین» قبل از هسته می‌آید؛ نمونه:

زیباترین نقاشی را کشیدم.

صفت عالی	هسته
----------	------

وابسته پیشین

نکته 2: «این، آن، همان، همین و ...» زمانی صفت اشاره هستند که بعد از آنها اسم بیاید. اگر به تنهایی به کار روند و اسمی همراهشان

نباشد، دیگر صفت اشاره نیستند، بلکه «ضمیر اشاره» هستند و اسم به حساب می‌آیند و نقش‌های گوناگون می‌پذیرند؛ نمونه:

این درخت را کاشتم.

صفت اشاره	هسته
-----------	------

این را کاشتم.

صفت اشاره	مفعول، ضمیر (اشاره)
-----------	---------------------

7- شاخص: شاخص‌ها، لقب‌ها و عنوان‌هایی هستند که بدون هیچ نشانه یا نقش‌نمایی با اسم، همراه می‌شوند؛ مانند: آقا، خانم، استاد،

دکتر، علامه، امام، حاجی، خان، کدخدا، سرلشکر، مهندس، سید، برادر، خواهر، عمه، عمو، خاله، دایی، تیمسار، سرهنگ، امام‌زاده و ...

دکتر سعیدی نظر خود را گفت. (دکتر: وابسته پیشین، شاخص / سعیدی: هسته)

خاله نرگس شعرهایم را خواند.

(خاله: وابسته پیشین، شاخص / نرگس: هسته)

شاخص‌ها، غالباً بی‌فاصله، پیش از هسته می‌آیند و خود، اسم یا صفت هستند و در جای دیگر می‌توانند هسته گروه اسمی، مضاف‌الیه و

یا ... قرار بگیرند. در این صورت، شاخص محسوب نمی‌شوند.

کدخدا حسین با مردم گفت‌وگو کرد: (کدخدا: وابسته پیشین، شاخص / حسین: هسته)

در اینجا، «کدخدا» شاخص است؛ زیرا پس از آن، اسم «حسین» آمده است.

کدخدا با مردم گفت‌وگو کرد: (کدخدا: نهاد)

در نمونه دوم، پس از «کدخدا» اسم «هسته» نیامده است؛ بنابراین «کدخدا» خود هسته است و نقش نهاد می‌پذیرد.

استاد کاویانی، ما را به پژوهش تشویق کرد. (استاد: شاخص)

استاد ادبیات، ما را به پژوهش تشویق کرد. (استاد: هسته، نهاد)

در نمونه اول، پس از «استاد»، اسم (هسته) آمده است و استاد، بدون فاصله به «کاویانی» که هسته است، متصل شده است. اما در جمله

دوم، بین «استاد» و «ادبیات» نقش‌نمای اضافه قرار گرفته است. بنابراین «استاد» خود هسته (اسم) است و نقش نهادی می‌پذیرد.

ب) وابسته‌های پسین:

وابسته پسین، وابسته‌ای است که پس از هسته می‌آید. در گروه اسمی «کوه بلند» کوه «هسته» است و بلند «وابسته پسین».

این کوه بلند

صفت اشاره	هسته
-----------	------

نمودار ترکیب «این کوه بلند»:

گروه اسمی	وابسته پسین
کوه	بلند
هسته	وابسته پسین

| | |

صفت اشاره	اسم	صفت
این	کوه	بلند

وابسته‌های پسین عبارت است از:

1- صفت شمارشی: همان‌گونه که قبلاً گفته شد، صفت شمارشی ترتیبی نوع دوم (عدد اصلی + م) جزء وابسته‌های پسین اسم (هسته) هستند؛ **نمونه:**

□ باغبان، ردیف پنجم را آبیاری کرد. — **ردیف:** هسته **پنجم:** صفت شمارشی، وابسته پسین

□ او، رتبه نوزدهم را دریافت کرد. — **رتبه:** هسته **نوزدهم:** صفت شمارشی، وابسته پسین

2- صفت بیانی: صفت بیانی جزء وابسته‌های پسین است که برای توضیح و وصف یک واژه به کار می‌رود. واژه‌ای که وصف می‌شود، «موصوف» نام دارد؛ مانند: «شاد، خریدار، گفته، دیدنی و ...»؛ **نمونه:**

درخت سرسبز **کتاب خواندنی**
موصوف صفت موصوف صفت

پرکاربردترین صفت‌های بیانی:

1- صفت مطلق: بزرگ، شاد، روشن، پاک، خوشحال، خطرناک

2- صفت فاعلی

- بن مضارع + مَنده: بیننده، گوینده
- بن مضارع + ا: شنوا، گویا
- بن مضارع + ان: دوان، خندان
- بن ماضی + ار: خریدار، خواستار، برخوردار
- بن ماضی / بن مضارع + گار: آفریدگار، آموزگار
- اسم / بن / صفت + گر: زرگر، توانگر، روشنگر
- اسم / صفت + گر: ستمگر، روشنگر، هدایتگر
- اسم / صفت + بن مضارع: خداشناس، راستگو

3- صفت نسبی

- اسم + ی: آسمانی، تهرانی
- اسم + ین: سیمین، زرین
- اسم + ینه: سیمینه، زرینه
- اسم + انی: عقلانی، جسمانی
- اسم + انه: کودکانه، روزانه
- صفت + ین: نوین

4- صفت مفعولی: بن ماضی + ه / ه (= ب): گفته، شنیده

5- صفت لیاقت: مصدر + ی: خواندنی، نوشیدنی

3- مضاف الیه: اگر بعد از هسته، اسم یا جانشین اسم (ضمیر) بیاید، مضاف الیه است؛ **نمونه:**

<u>کوه</u>	<u>البرز</u>	<u>لیاس</u>	<u>مادر</u>
هسته	وابسته	هسته	وابسته
مُضاف	مُضاف‌الیه (اسم)	مُضاف	مُضاف‌الیه (اسم)

نکته: اگر پس از هسته (اسم)، صفت بیاید، وابسته پسین است و به آن **صفت بیانی** می‌گوییم. صفت بیانی با کسره «ب» به هسته متصل می‌شود؛ کتاب مفید فیلم ترسناک

صفت بیانی صفت بیانی

اگر بعد از هسته، اسم یا جانشین اسم (ضمیر) بیاید، مضاف الیه است؛ **نمونه:**

<u>کتاب</u>	<u>تاریخ</u>	<u>اندیشه</u>	<u>او</u>
هسته	مُضاف‌الیه (اسم)	هسته	مُضاف‌الیه (ضمیر)
(اسم)	(اسم)	(اسم)	(ضمیر)

راه‌های شناخت صفت بیانی و مضاف الیه

1- افزودن «تر» به واژه بعد از هسته در گروه اسمی؛ اگر معنی داد، صفت بیانی است و اگر معنی نداد، مضاف الیه؛ **نمونه:**

□ **کوه بلند** — **کوه بلندتر** — معنی می‌دهد، پس «بلند» صفت بیانی است.

- **کوه البرز** ← کوه البرز تر ← معنی نمی‌دهد؛ پس «البرز» مضاف‌الیه است.
- **کتاب قدیمی** ← کتاب قدیمی تر ← معنی می‌دهد؛ پس «قدیمی» صفت بیانی است.
- **کتاب تاریخ** ← کتاب تاریخ تر ← معنی نمی‌دهد؛ پس «تاریخ» مضاف‌الیه است.
- 2- بین هسته و وابسته پسین، ویرگول (،) بگذارید و به آخر گروه اسمی، فعل «است» اضافه کنید؛ اگر معنی داد، صفت بیانی است و اگر معنی نداد، مضاف‌الیه است؛ **نمونه:**

- **خیابان طولانی** ← خیابان، طولانی است. ← معنی می‌دهد؛ پس «طولانی» صفت بیانی است.
- **خیابان شهر** ← خیابان، شهر است. ← معنی نمی‌دهد؛ پس «شهر» مضاف‌الیه است.
- **شیر وحشی** ← شیر، وحشی است ← معنی می‌دهد؛ پس «وحشی» صفت بیانی است.
- **شیر ایران** ← شیر، ایران است. ← معنی نمی‌دهد؛ پس «ایران» مضاف‌الیه است.

نکته: به ترکیب اسم و صفت، **ترکیب وصفی** و به ترکیب اسم و مضاف‌الیه، **ترکیب اضافی** می‌گویند؛ **نمونه:**

اتاق خلوت ← ترکیب وصفی **اتاق خانه** ← ترکیب اضافی
هسته صفت هسته مضاف‌الیه

ترکیب وصفی مقلوب:

در ترکیب وصفی، همیشه اول هسته (موصوف) می‌آید و پس از آن نقش‌نمای کسره با صفت می‌آید؛ **نمونه:** آسمان بلند اما گاهی، جای هسته (موصوف) و وابسته (صفت) عوض می‌شود؛ یعنی در ابتدا وابسته (صفت) می‌آید و پس از آن هسته (موصوف) می‌آید؛ **نمونه:** بلند آسمان جایگاه من است

هرگاه جای موصوف و صفت در ترکیب وصفی عوض شود، اصطلاحاً به آن «**ترکیب وصفی مقلوب**» می‌گویند.

غمی بود رستم بیازید چنگ گرفت آن بر و یال جنگی پلنگ

«**جنگی پلنگ**»، در مصرع دوم، **ترکیب وصفی مقلوب** است؛ زیرا باید به صورت «پلنگ جنگی» به کار می‌رفت. در «جنگی پلنگ» جای هسته (پلنگ) با صفت (جنگی) جابه‌جا شده است.

ترکیب اضافی مقلوب:

در ترکیب اضافی، همیشه اول هسته (مضاف) می‌آید و پس از آن نقش‌نمای کسره با مضاف‌الیه؛ **نمونه:** کوه البرز

هسته وابسته
(مضاف) (مضاف‌الیه)

اما گاهی جای هسته (مضاف) با وابسته (مضاف‌الیه) عوض می‌شود. یعنی در ابتدا وابسته (مضاف‌الیه) و پس از آن هسته (مضاف)

می‌آید؛ **نمونه:** البرز کوه
وابسته هسته
(مضاف‌الیه) (مضاف)

هرگاه جای **مضاف و مضاف‌الیه** در ترکیب اضافی عوض شود، اصطلاحاً به آن «**ترکیب اضافی مقلوب**» می‌گویند.

وابسته‌های وابسته

همان‌طور که می‌دانید گروه اسمی از «هسته» و «وابسته» تشکیل می‌شوند. بعضی از وابسته‌ها نیز می‌توانند وابسته‌ای داشته باشند. در این‌جا انواع وابسته‌های وابسته بررسی می‌شود.

الف) ممیز: معمولاً برای شمارش تعداد یا اندازه و وزن موصوف، میان صفت شمارشی و موصوف آن، اسمی می‌آید که وابسته عدد است و «ممیز» نام دارد:



توجه: ممیز با عدد همراه خود، یک‌جا، وابسته هسته می‌شود.

ممیزها عبارت‌اند از:

برای وزن: نن، کیلوگرم، گرم، من، سیر و ...

برای طول: فرسخ (فرسنگ)، کیلومتر، متر، سانتی‌متر، میلی‌متر و ...

برای تعداد معینی از لباس، میز و صندلی، ظرف: دست

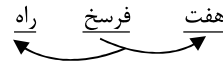
برای پارچه: توپ، طاقه

برای فرش: تخته

برای وسایل و لوازم الکتریکی و همانند آنها: دستگاه

برای بسیاری از اشیا: تا

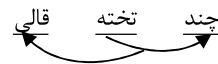
نمونه:



واژه «فرسخ» وابسته وابسته از نوع ممیز است.

توجه: «ممیز» علاوه بر «عدد» می‌تواند وابسته صفت پرسشی و صفت مبهم نیز باشد.

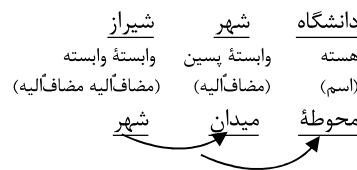
نمونه:



ب) مضاف‌الیه مضاف‌الیه: اسم + _ + اسم + _ + اسم

در برخی از گروه‌های اسمی، «مضاف‌الیه» در جایگاه «وابسته» هسته قرار می‌گیرد؛ آنگاه این مضاف‌الیه خود، وابسته‌ای از نوع «اسم» در نقش مضاف‌الیه می‌پذیرد.

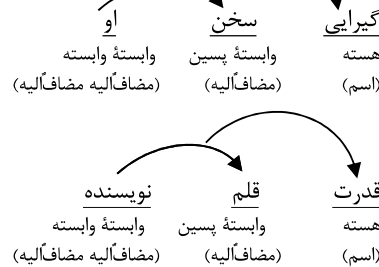
نمونه:



واژه «شهر» وابسته وابسته از نوع «مضاف‌الیه مضاف‌الیه» است.

توجه: علاوه بر اسم، «ضمیر» یا «صفت جانشین اسم» نیز می‌تواند به عنوان مضاف‌الیه مضاف‌الیه به کار رود.

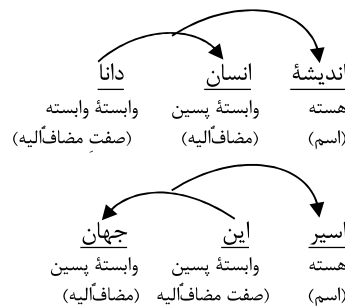
نمونه:



پ) صفت مضاف‌الیه: اسم + _ + اسم + _ + صفت / اسم + _ + صفت پیشین + اسم

در این نوع گروه اسمی، «مضاف‌الیه» که وابسته «هسته» است، به کمک «صفت» (پسین یا پیشین) توضیح داده می‌شود.

نمونه:



ت) صفت صفت: اسم + _ + صفت + _ + صفت

برخی از صفت‌ها، صفت‌های همراه خود را بیشتر معرفی می‌کنند و درباره ویژگی‌های آنها توضیح می‌دهند؛ این صفت با صفت همراه خود، یک‌جا وابسته هسته می‌شود.



نمونه:

رنگ	قهوه‌ای	روشن
هسته	وابسته پسین	وابسته وابسته
(اسم)	(صفت)	(صفت صفت)

لباس	سبز	چمنی
هسته	وابسته پسین	وابسته وابسته
(اسم)	(صفت)	(صفت صفت)

در نمونه‌های بالا، واژه‌های «روشن» و «چمنی» وابسته وابسته از نوع «صفت صفت» هستند.
ث) قید صفت: واژه‌ای است که دربارهٔ اندازه و درجهٔ صفت پس از خود توضیح می‌دهد.

نمونه:

هوای	بسیار	سرد
هسته	وابسته وابسته	وابسته پسین
(اسم)	(قید صفت)	(صفت)

شرایط	تقریباً	پایدار
هسته	وابسته وابسته	وابسته پسین
(اسم)	(قید صفت)	(صفت)

واژه‌های «بسیار» و «تقریباً» وابسته وابسته از نوع «قید صفت» هستند.

ضمیر

ضمیر: کلمه‌ای است که در جمله به جای اسم یا گروه اسمی می‌نشیند تا از تکرار آن‌ها جلوگیری کند؛ **نمونه:**

رستم به نبرد با دیو سفید رفت. او دیو سفید را نابود کرد.
نهاد (ضمیر)

مرجع ضمیر: اسم یا گروه اسمی که ضمیر به جای آن می‌نشیند، مرجع ضمیر نام دارد؛ **نمونه:**

دانش‌آموزان به سمت کتابخانه رفتند. ایشان به پژوهش مشغول شدند.
نهاد (مرجع ضمیر ایشان، دانش‌آموزان)

پرنده پرواز کرد و بال‌هایش را به سوی آسمان باز کرد.

نهاد (مرجع ضمیر «ش»، پرنده)

انواع ضمیر:

1- ضمیر شخصی:

الف) ضمیر شخصی جدا: من، تو، او، ما، شما، ایشان

ب) ضمیر شخصی پیوسته (متصل): مَ، تَ، شَ
کتایم، کتابت، کتابش، کتابمان، کتابتان، کتابشان

2- ضمیر مشترک: خود، خویش، خویشتن

من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می‌رود

ضمیر مشترک ضمیر مشترک

نکته 1: ضمیر مشترک «خود» گاهی همراه با ضمیرهای شخصی پیوسته می‌آید: خودم، خودت، خودش، خودمان، خودتان، خودشان

نکته 2: «خود» در نوشته‌های عادی بیشتر کاربرد دارد؛ **نمونه:**

او خود چیزی نگفت.

اما «خویش و خویشتن» بیشتر در نوشته‌های ادبی کاربرد دارد؛ **نمونه:**

سیاوش بر اسب خویش سوار شد و به تندی تاخت.

3- ضمیر اشاره:

همان‌گونه که قبلاً در میحث وابسته‌های پیشین (صفت اشاره) گفتیم، اگر دو کلمه «این» و «آن» جانشین اسم شوند، ضمیر اشاره نام دارند و مانند اسم، جمع بسته می‌شوند.

4- ضمیر پرسشی: کدام، که، چه، چند

کدام را می‌پوشی؟ چه می‌پرسی؟

ضمیر پرسشی (مفعول)

ضمیر پرسشی (مفعول)

راه تشخیص ضمیر اشاره و ضمیر پرسشی از صفت اشاره و صفت پرسشی:

صفت پرسشی و صفت اشاره وابسته اسم هستند و همراه اسم می‌آیند؛

نمونه:

این لباس را خریدم.

کدام دانش‌آموز را می‌گویید؟

صفت هسته

صفت هسته

اشاره اسم

پرسشی اسم

اما ضمیر پرسشی و ضمیر اشاره همراه اسم نمی‌آیند، چون جانشین اسم هستند و به جای اسم می‌آیند؛ نمونه:

این را خریدم.

کدام را می‌گویید؟

ضمیر اشاره

ضمیر پرسشی

نقش ضمیرهای پیوسته در جمله:

در جمله، ضمیرهای پیوسته (متصل) در سه نوع نقش دستوری ظاهر می‌شوند:

الف) مفعول:

نمونه: ای صبح‌دم، ببین که کجا می‌فرستم

نزدیک آفتاب وفا می‌فرستم

خاقانی

«می‌فرستم»: تو را می‌فرستم ← ت (تو): مفعول

نمونه: ناگهانش یافتم: ناگهان او را یافتم ← ش (او): مفعول

ب) متمم:

نمونه: گوش کن پند، ای پسر، وز بهر دنیا غم مخور

گفتم چون در حدیثی گر توانی گوش دار

حافظ

«گفتم»: به تو گفتم ← ت (تو): متمم

نمونه: چو یار نیست به تسکین خلق نتوان زیست

که دوستان اگر دل دهند، جان ندهند

امیرخسرو دهلوی

«اگر دل دهند»: اگر به من دل دهند ← م (من): متمم

پ) مضاف‌الیه:

نمونه: حُسن به اتفاق ملاح جهان گرفت

آری به اتفاق جهان می‌توان گرفت

حافظ

«حُسن»: حُسن تو ← ت (تو): مضاف‌الیه

نمونه: لاله دیدم، روی زیبای توام آمد به یاد

شعله دیدم، سرکشی‌های توام آمد به یاد

رهی معیری

«آمد به یادم»: یاد من ← م (من): مضاف‌الیه

نقش‌های تبعی

همان‌گونه که قبلاً خواندید در زبان فارسی، نقش‌های «نهاد، مفعول، متمم، مسند و فعل» جزء نقش‌های اصلی جمله هستند. در این میان، گاه واژه از نظر نقش دستوری، پیرو گروه اسمی پیش از خود است.

به این گونه نقش‌ها، در اصطلاح، «نقش‌های تبعی» می‌گویند.

نقش‌های تبعی به سه دسته تقسیم می‌شوند:

۱- معطوف: واژه یا واژه‌هایی که بعد از حرف عطف «و» می‌آید.

- بهار از راه رسید.
- بهار و تابستان از راه رسیدند.

نهاد

مفعول

- ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

نهاد

مفعول

۲- بدل: واژه یا واژه‌های پیش از خود را توضیح می‌دهد.

- حافظ، غزل‌سرای قرن هشتم، در شیراز به دنیا آمد.

بدل

- من، خود، به چشم خویشتن دیدم که جانم می‌رود

بدل

۳- تکرار: واژه یا واژه‌هایی، در یک نقش، دو بار در جمله تکرار می‌شود.

- سیب آوردم، سیب
- برای من مگری و مگو دریغ دریغ

تکرار

تکرار

کاربرد انواع حرف «و»:

به کاربرد حرف «و» در این جمله‌ها دقت کنید:

الف) علم و دانش چراغ راه خوشبختی است.

ب) در این دنیا، دانش می‌آموزیم و به خوشبختی می‌رسیم.

«و» در جمله «الف» دو یا چند واژه هم‌نقش را به هم پیوند داده است. به این نوع «واو»، «واو عطف» می‌گویند.

اما «و» در جمله «ب» دو جمله را به هم ربط داده است؛ به این نوع «واو» که معمولاً پس از فعل می‌آید و دو جمله را به هم می‌پیوندد،

«نشانه ربط یا پیوند» می‌گویند.

بیشتر بدانیم:

انواع واو در زبان فارسی:

1- «واو» میان‌وند: بین جزءهای واژه‌های وندی، مرکب می‌آید؛ نمونه:

گفت‌وگو (واو میان‌وند) آموزش‌وپرورش (واو میان‌وند) شست‌وشو (واو میان‌وند)

2- «واو» همراهی یا مَعِیَّت: این نوع «واو» معنی همراهی می‌دهد و در معنی «با» به کار می‌رود؛ نمونه:

هر یک از دایره جمع به راهی رفتند ما بماندیم و خیال تو به یک جای مقیم

واو همراهی (با)

معنی: هر انسانی در این دنیا به سویی رفت، اما ما یک جا ماندیم با خیال تو.

سعدیا عشق نیامیزد و عفت با هم چند پنهان کنی آواز دُهل زیر گلیم

واو همراهی: (عشق با عفت نیامیزد.)

معنی: ای سعدی، عشق با عفت و پاکدامنی در کنار هم قرار نمی‌گیرد؛ تا کی می‌خواهی این اسرار را پنهان کنی.

ترسیدم و پشت بر وطن کردم گفتم من و طالع نگونسارم

واو ربط (پیوند)

معنی: ترسیدم و وطن را ترک کردم. با خود گفتم من و بخت و اقبال بد، همیشه با هم هستیم و باید با سرنوشت بدم کنار بیایم.

3- «واو» مَبَایِنَت (استبعاد): برای برجسته کردن پیام می‌آید و معنی دور بودن می‌دهد؛ نمونه:

کویر و باران؟! (باران در کویر نمی‌بارد.) مسلمان و دروغ؟! (مسلمان هرگز دروغ نمی‌گوید.)

من و انکار شراب؟! این چه حکایت باشد (از من انکار شراب دور است.)

4- «واو» حَالِیَه: این نوع «واو» به معنی «در حالی که» و «حال آن‌که» به کار می‌رود؛ نمونه:

آن یار که عهد دوستداری بشکست می‌رفت و مَنَش گرفته دامن در درست

واو حالیه

معنی: آن یاری که پیمان دوستی را شکست، می‌رفت؛ در حالی که من رهایش نمی‌کردم.

محبوسم و طالع است منحوسم در زندان هستم؛ در حالی که بخت و اقبال نحس و شومی دارم.

واو حالیه

عاشقی می‌گفت و خوش خوش می‌گریست جان بیاساید که جانان قاتل است

واو حالیه

معنی: عاشقی می‌گفت در حالی که از سر شوق گریه می‌کرد ...

5- «واو» مَعْدُولَه: «واو»ی است که نوشته می‌شود، اما خوانده نمی‌شود. مَعْدُولَه به معنی تغییر یافته است؛ نمونه:

خواهر خواهر خوردهن خوابیدن خوار

6- «واو» تَصْغِیر و تَحْقِیر: «واو»ی است که با اسم می‌آید و معنی کوچکی (تصغیر) یا تحقیر به آن اسم می‌دهد؛ نمونه:

دختر و دختر کوچک پسر و پسر کوچک

7- «واو» مَقَابِلَه (تقابل): «واو»ی است که در معنی «در مقابل» به کار می‌رود. این نوع «واو» اگر در معنی «در مقابل» به کار رود،

حرف اضافه است؛ نمونه:

کجا چون شبان است و ما گوسفند و گر ما زمین او سپهر بلند

واو مقابله

در این بیت، گوسفند (مردم) با «واو» مقابله در مقابل شبان (پادشاه) قرار گرفته است.

عمر برف است و آفتاب تموز اندکی ماند و خواجه غره هنوز

واو مقابله

واو حالیه

معنی: عمر، همانند برفی است در مقابل آفتاب ماه تابستان. کمی از عمر باقی‌مانده، در حالی که خواجه هنوز مغرور است.

پرسش انکاری (استفهام انکاری)

به پرسش زیر چه پاسخی می‌دهید؟

آیا انسان‌ها با خوردن و خوابیدن می‌توانند به آرزوهایشان دست یابند؟

حتماً پاسخ این پرسش، این است: «نمی‌توانند دست یابند.»

گاهی برای تأکید بر سخن یا ردّ و نفی آن، پرسشی مطرح می‌شود. در حقیقت پاسخ این پرسش، معلوم و مشخص است. برای پاسخ دادن به این پرسش‌ها، نیازی نیست که مطالعه‌ای انجام گیرد. در واقع هدف از طرح این پرسش، تأکید بر این موضوع است که با تنبلی نمی‌توان به آرزوها دست یافت.

استفهام در لغت به معنی طلب دانستن، طلب فهم، پرسیدن.

استفهام انکاری یعنی پرسیدنی که پاسخ آن همراه با رد و انکار باشد؛ نمونه:

چو بفروختی، از که خواهی خرید؟ متاع (کالا) جوانی به بازار نیست

در مصراع اول این بیت، پرسش انکاری به کار رفته است؛ زیرا پاسخ آن منفی است: «وقتی جوانی را فروختی، از چه کسی می‌توانی جوانی را بخری؟ از هیچ‌کس نمی‌توانی بخری.»

گر برگم دل از تو و بردارم از تو مهر آن مهر بر که افکنم، آن دل کجا برم؟

در مصراع دوم، پرسش انکاری به کار رفته است؛ زیرا پاسخ آن منفی است: «آن مهر و محبت و عشقی که نسبت به تو دارم، به چه کس دیگری داشته باشم؟ نمی‌توانم نسبت به کسی جز تو عشق داشته باشم.»

پرسش تأکیدی: اگر جمله پرسشی با فعل منفی برای تأکید موضوعی بیاید، پرسشی تأکیدی است؛ نمونه:

مگر به تو نگفته بودم؟ گفته بودی.

فعل منفی

در این نمونه، فعل جمله پرسشی، منفی است. اما پاسخ آن، مثبت است.

تفاوت پرسش انکاری و پرسش تأکیدی در آوردن فعل آن است. در پرسش انکاری، فعل جمله پرسشی، مثبت است، اما پاسخ آن، منفی است؛ نمونه: چه کسی به تو گفت این سخن را بگویی؟ ← پرسش انکاری

فعل مثبت

پاسخ: هیچ‌کس نگفت. (پاسخ به این پرسش با فعل منفی است.)

در پرسش تأکیدی، فعل جمله پرسشی، منفی است، اما پاسخ آن مثبت است؛ نمونه:

مگر این همه آه و ناله روزی اثر نخواهد کرد؟ ← پرسش تأکیدی

فعل منفی

پاسخ: اثر خواهد کرد. (پاسخ به این پرسش با فعل مثبت است)

نمونه شعر برای پرسش تأکیدی:

پیاده ندیدی که جنگ آورد؟ سرِ سرکشان زیر سنگ آورد؟

فعل منفی

معنی: آیا ندیدی که پهلوانی پیاده به میدان جنگ بیاید و جنگجویان را نابود کند؟

با توجه به این بیت، پرسشی که در این بیت انجام شده است، با فعل منفی است (ندیدی). اما پاسخ آن مثبت است: دیدم، یا حتماً چنین امری وجود دارد.

انواع پسوند ـ ک

یکی از پسوندهای معروفی که به اسم می‌چسبد و واژه‌های غیرساده می‌سازد، پسوند «ـ ک» است که مفهوم‌های مختلفی را در کلمه به وجود می‌آورد. در این جا انواع پسوند «ـ ک» در زبان فارسی معرفی می‌شود:

1- نشانه تصغیر و کوچکی: که مفهوم کوچکی و خردی را می‌رساند؛ نمونه:

بامک: بام + ـ ک (بام کوچک) دمک: دم + ـ ک (دم یا نفس کوچک)

درمک: درم + ـ ک (درم کوچک) داستانک: داستان + ـ ک (داستان کوچک)

«خورجینکی بود که کتاب در آن می‌نهادم، بفروختم و از بهای آن درمکی چند، سیاه، در کاغذی کردم که به گرمابه‌بان دهم تا باشد که ما را درمکی زیادت‌تر در گرمابه بگذارد.»

2- نشانه ترحم و دلسوزی: مفهوم دلسوزی را در بردارد؛ نمونه: طفلک، غلامک، حیوانک

طفلک: طفل + َک (طفلِ تَرَحُّمِ انگیز) غلامک: غلام + َک (غلامِ تَرَحُّمِ انگیز) حیوانک: حیوان + َک (حیوانِ تَرَحُّمِ انگیز)

بیندیش از آن طفلک بی پدر وز آه دل دردمندش حذر

3- نشانه شباهت (تشبیه): مفهوم شباهت به چیزی را نشان می‌دهد؛ نمونه: پشمک، عروسک، کرمک، موشک، خروسک
پشمک: پشم + َک (نوع خوردنی شبیه الیاف پشم)
عروسک: عروس + َک (اسباب بازی شبیه عروس)

نگاهش جا مانده روی آن کیف صورتی / همان که عکس عروسک دارد

4- نشانه تحقیر و توهین: مفهوم توهین را به همراه دارد؛ نمونه: مردک، زنک
مردک: مرد + َک (مرد پست و فرومایه)

مردکی غرقه بود در جیحون در سمرقند بود پندارم

5- نشانه همراهی: مفهوم همراهی را می‌رساند؛ نمونه: سنگک، بادبادک، لیسک
سنگک: سنگ + َک (نانی که همراه با سنگ است.)
بادبادک: باد + َک (وسیله‌ای که همراه با باد پرواز می‌کند.)

باد بازیگوش، بادبادک را / بادبادک / دست کودک را /

هر طرف می‌برد / کودکی‌هایم / با نخی نازک به دست باد / آویزان!

6- نشانه تحبیب (دوست داشتن): مفهوم دوست داشتن و دلبستگی را می‌رساند؛ نمونه: دخترک، پسرک، طوطیک، گلک
دخترک: دختر + َک (دختر دوست داشتنی) طوطیک: طوطی + َک (طوطی دوست داشتنی)

بعد از آتش از قفس بیرون فکند طوطیک پرید تا شاخ بلند

7- نشانه نسبت:

زردک، سفیدک، سیاهک، سرخک

زردک: زرد + َک (نسبت زردی به چیزی یا کسی دادن) سفیدک: سفید + َک (نسبت سفیدی به چیزی یا کسی دادن)

8- نشانه احترام، تکریم، تعظیم: مفهوم احترام و گرامی داشتن کسی یا چیزی را می‌رساند؛ نمونه: مامک، بابک، حسنک (وزیر) مامک: مام + َک (مادر بزرگوار) بابک: باب + َک (پدر بزرگوار)

پسر گفتش ای بابک نام جوی یکی مشکلت می‌پیرسم بگوی
پدر بزرگوار

مُمال

گاهی در برخی واژگان، مصوّت بلند «ا» به مصوّت بلند «ی» تبدیل می‌شود؛ نمونه: رکاب ← رکیب

حجاب ← حجیب

مزاح ← مزیح

اسلامی ← اسلیمی

هلام ← هلیم

جهاز ← جهیز

به این شکل‌های تغییر یافته، کلمات «مُمال» گفته می‌شود.

واژه‌های دو تلفظی

در زبان فارسی، بعضی از واژه‌ها دو گونه تلفظ می‌شود؛ نمونه:

آسمان آسمان روزگار روزگار
هر دو شکل تلفظ این واژه‌ها درست است. این اختلاف فقط در تلفظ است و در معنی و ساختمان واژه هیچ تأثیری ندارد؛ از میان دو تلفظ این واژه‌ها، یکی از آنها در گفتار عادی و دیگری در گفتار ادبی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

نمونه‌های دیگری از واژه‌های دو تلفظی:

مهربان	مهربان	باغبان	باغبان	مُسْتَمَد	مُسْتَمَد
یادگار	یادگار	جاودان	جاودان	آموزگار	آموزگار

انواع

«ی»

1- «ی» نکره: این نوع «ی» در اسم نکره دیده می‌شود و بر ناشناختگی تأکید دارد:

پیرزنی را دیدم. (ی در «پیرزنی»، «ی» نکره است. چون منظور پیرزنی است که نمی‌شناسیم.)

- دانشمندی در بیابان به چوپانی رسید. («ی» در «دانشمندی» و «چوپانی»، «ی» نکره است.)

بیشتر بدانیم:

- **شناس (معرفه):** اسمی است که در نزد مخاطب، معلوم باشد؛ **نمونه:** مریم را دیدم. (مریم: شناس)
 - **ناشناس (نکره):** اسمی است که در نزد مخاطب، معلوم و شناخته شده نیست؛ **نمونه:** دختری را دیدم. (این دختر برای شنونده یا خواننده شناخته شده نیست.)
- علامت اسم نکره «ی» است که به آخر اسم اضافه می‌شود.
- اگر بخواهیم اسم **نکره‌ای** را معرفی کنیم، «ی» نکره را از آخر آن حذف می‌کنیم. گاهی کلمه «آن» یا «این» را پیش از اسم می‌آوریم و آن را معرفی می‌کنیم.
- پیرزنی را دیدم. آن پیرزن را دیدم.

2- «ی» **نسبی:** این «ی» به صورت **پسوندها** در آخر اسم می‌آید و **صفت نسبی** می‌سازد:

آسمانی، مازندرانی، شیرازی، محمدی، ابراهیمی، ارغوانی

3- «ی» **که به جای فعل می‌آید:** تو سلامتی: تو سلامت هستی.

تو حکیمی، تو عظیمی، تو کریمی، تو رحیمی

(تو حکیم هستی، تو عظیم هستی، تو کریم هستی، تو رحیم هستی)

4- «ی» **میانجی:** در زبان فارسی دو حرف مصوت (صدا دار) نمی‌توانند در کنار هم بیایند؛ **نمونه:**

دانا + ان ← حرف آخر «دانا»، مصوت بلند «ا» است. اکنون می‌خواهیم «دانا» را با «ان» جمع ببندیم. در این صورت، دو مصوت بلند «ا» در کنار هم قرار می‌گیرند: دانان، تلفظ «دانان» به آسانی انجام نمی‌گیرد. بنابراین برای آسان تلفظ کردن این واژه، «ی» میان دو مصوت قرار می‌گیرد: دانایان.

به این نوع «ی»، «یا»ی میانجی می‌گویند.

یادآوری: تمام انواع «ی» مصوت هستند؛ به جز «ی» میانجی که صامت است.

در کل، «ی» **میانجی** برای تلفظ آسان به کار می‌رود. بعد از واژه‌هایی که آخرین حرفشان «ا»، «و»، «ه»، «ه» غیر ملفوظ است، از «ی» میانجی استفاده می‌شود:

خدا ی مهربان

آهو ی دشت

خانه ی ما

ی میانجی

ی میانجی

ی میانجی

5- «ی» **مصدری:** این نوع «ی» در آخر صفت می‌آید و معنی «مصدری» به آن می‌دهد: نیکی ← نیک بودن / خوبی ← خوب بودن

6- «ی» **لیاقت:** به آخر مصدر افزوده می‌شود و **صفت لیاقت** می‌سازد:

دیدنی (آنچه که شایستگی و لیاقت دیدن را دارد.) خوردنی (آنچه که شایستگی و لیاقت خوردن را دارد.)

چنان بیند آن دیدنی را که هست به دست آرد آن را که ناید به دست

انواع «که»

1- «که» **پیوند یا حرف ربط:** این نوع «که» سبب پیوند و وابستگی دو یا چند جمله نسبت به هم می‌شود: بهار که از راه برسد، درختان سرسبز خواهند شد. پیوند

که بر بی‌گناهان نیاید گزند
حرف پیوند

چنین است سوگند چرخ بلند

2- «که» **ضمیر پرسشی:** این نوع «که» به معنی «چه کسی؟» است:

که گفت برو دست رستم ببند (که ← چه کسی ← ضمیر پرسشی)

3- «که» **ضمیر مبهم:** این نوع «که» در معنی «کسی» یا «هرکسی» به کار می‌رود:

هر که آمد عمارتی نو ساخت (که ← کسی ← ضمیر مبهم)

خبر از دوست ندارد که ز خود بی‌خبر است (که ← کسی، هر کسی ← ضمیر مبهم)

4- «که» **بیان علت یا تعلیل:** این نوع «که» به معنی «زیرا، چون، به این دلیل و ...» به کار می‌رود:

نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم نگنجی

نتوان شبه تو گفتن که تو در وهم نیایی

زیرا

زیرا

زبان درکش ای مرد بسیار دان

که فردا قلم نیست بر بی زبان

زیرا

5- «که» حرف اضافه: این نوع «که» به معنی «از» به کار می‌رود و معمولاً پس از صفت برتر می‌آید:

- آزادی بهتر که بندگی (که) - از - که حرف اضافه) آزادی بهتر از بندگی است.

- جوی مُشک، بهتر که یک توده گل (که) - از - که حرف اضافه) یک مقدار مُشک خوشبو، بهتر از گل زیاد است.

- به نزدیک من صلح بهتر که جنگ (که) - از - که حرف اضافه) به نزدیک من صلح بهتر از جنگ است.

انواع «ان»

در زبان فارسی، «ان» یکی از نشانه‌های جمع است؛ مانند کاربرد «ان» در واژه «یاران»؛ اما کلماتی که با «ان» همراه‌اند، گاه بر مفهوم «جمع» دلالت نمی‌کنند.

«ان» نشان‌دهندهٔ زمان	سحرگاهان، بامدادان
«ان» نشان‌دهندهٔ مکان	خاوران، دیلمان (مکان مردم دیلم)
«ان» صفت فاعلی	خندان، روان
«ان» نسبیت	بابکان (منسوب به بابک)، کاویان (منسوب به کاوه)
«ان» شباهت	کوهان
«ان» نشانهٔ جمع	یاران، درختان

روابط معنایی واژه‌ها

در زبان فارسی، برخی واژه‌ها دارای چند معنی هستند؛ مانند واژه «روان». اگر به لغت‌نامه نگاه کنید متوجه می‌شوید که واژه «روان» دو معنی دارد:

1- رونده 2- روح

اگر این واژه را بدون قرار گرفتن در جمله به کار ببریم، دقیقاً متوجه معنی آن نمی‌شویم. اما اگر همین واژه با واژه‌ای دیگر در جمله قرار گیرد، به راحتی می‌توانیم معنی آن را دریافت کنیم:

آب روان روح و روان

در ترکیب «آب روان» به خاطر آمدن واژه «آب» به معنی «جاری و رونده» بودن واژه «روان» پی می‌بریم. در واقع بین «آب» و «روان و جاری» تناسب است و بیشتر مواقع در کنار هم قرار می‌گیرند. در نمونهٔ دوم، به خاطر آمدن واژه «روح» که مترادف «روان» است، متوجه معنی دقیق واژه «روان» می‌شویم.

این واژه‌ها که در لغت‌نامه دارای چند معنی هستند، به تنهایی نمی‌توانند خود را بشناسانند و لازم است در جمله یا زنجیرهٔ سخن قرار بگیرند.

این کار از دو راه انجام می‌گیرد:

الف) قرار دادن واژه در جمله: - آب روان را نوشیدم. - روانم شاد شد.

ب) توجه به رابطه‌های معنایی (ترادف، تضاد، تَضَمُّن، تناسب)

نمونه: گلاب است گویی به جویش روان همی شاد گردد به بویش روان

در مصراع اول، با کمک واژه «جوی» به معنی «رود»، متوجه می‌شویم که واژه «روان» به معنی «جاری و رونده» است. در مصراع دوم، با کمک عبارت «شاد گردد» متوجه می‌شویم که «روان» به معنی «روح» است.

انواع روابط معنایی واژگان در زبان فارسی:

1- ترادف (مترادف بودن): به واژه‌ها یا عباراتی که دارای معنای یکسان هستند، مترادف، (هم‌معنا) می‌گویند؛

نمونه: مهر و محبت مهر و خورشید

2- تناسب: آوردن واژه‌هایی از یک مجموعه که همیشه در کنار هم قرار می‌گیرند؛ نمونه:

بهار، تابستان، پاییز، زمستان (مجموعهٔ فصل‌ها)

3- تضاد: آوردن واژه‌هایی که در معنی با هم متضاد هستند؛ نمونه: شب و روز، بالا و پایین، راست و دروغ.

4- تَضَمُّن: رابطهٔ بین دو واژه که در آن معنای یکی از واژه‌ها، معنای واژهٔ دیگر را در برمی‌گیرد؛ مانند: حیوان و آهو

در این نمونه، «آهو» به نوعی از «حیوان» گفته می‌شود و «حیوان» یک اصطلاح عمومی است که «آهو» و دیگر حیوانات را دربرمی‌گیرد. در تضمّن، کل با جزء در کنار هم قرار می‌گیرند: مانند: **درخت و سرو**

شکل و جایگاه همزه در زبان فارسی

با دقت و توجه به جدول زیر، شکل‌ها و جایگاه همزه را در زبان فارسی بهتر بشناسیم:

شکل همزه	ا	ء	آ	أ	ؤ	ئ
مثال	ابر	سوء	آتش	رأی	سؤال	مسئله
	اراده	شیء	الآن	رأفت	رؤیا	هیئت
	اجرت	جزء	قرآن	مَلَجأ	مؤمن	متألئ
	اسب	ماء	مار بوا	مبدأ	لؤلؤ	جرئت

چهار وضعیت واژه در گذر زمان

واژه‌ها و معنای آنها همیشگی و ماندگار نیستند. در گذر زمان، برای هر واژه، ممکن است یکی از چهار وضعیت زیر پیش آید:

- 1- به دلایل سیاسی، فرهنگی، مذهبی یا اجتماعی از فهرست واژگان حذف شود. (متروک)؛ **نمونه:**
دستار: این واژه به معنی «عمامه» در زمان گذشته فراوان استفاده می‌شد، اما امروزه دیگر از این واژه استفاده نمی‌شود و فقط هم‌معنی آن «عمامه» کاربرد دارد.
برگستوان: این واژه به معنی «زره» در گذشته کاربرد بود، اما امروزه دیگر استفاده نمی‌شود و فقط هم‌معنی آن «زره» کاربرد دارد.
از دیگر واژگانی که در زمان گذشته کاربرد داشت، اما امروزه از فهرست واژگان حذف شده است، می‌توان به واژه‌های زیر اشاره کرد:

- سوفار (بخش انتهایی تیر)، آژنداک (رنگین کمان)، دَرزی (خیاط)، خوالیگر (آشپز)، نخجیر (شکار)، باره (اسب)
- 2- با از دست دادن معنای پیشین و پذیرفتن معنای جدید، به دوران بعد منتقل شود. (تحول معنایی)؛ **نمونه:**
کثیف: این واژه در زمان گذشته به معنی «انبوه، غلیظ و کدر» به کار گرفته می‌شد. اکنون این واژه در زبان فارسی به کار می‌رود، اما دیگر به معنی «انبوه، غلیظ و کدر» کاربرد ندارد؛ امروزه واژه «کثیف» فقط به معنی «آلوده و ناپاک» است.
سوگند: این واژه در زمان گذشته به معنی «گوگردی» بود که شخص برای اثبات بی‌گناهی خود می‌خورد. «دارای گوگرد»، اما امروزه تنها به معنی «عهد و پیمانی» است که فرد در هنگام برقراری آن، خدا و یا آنکه و آنچه را که برایش عزیز و محترم است، شاهد می‌گیرد.
در جدول زیر، واژگانی که با از دست دادن معنای پیشین و پذیرفتن معنای جدید، به دوران بعد منتقل شده‌اند، نشان داده می‌شود:

واژه	معنی قدیم	معنی جدید
دستور	وزیر، اجازه، راهنما	فرمان، دستور زبان
تماشا	گردش، راه رفتن	نگاه کردن
سفینه	کشتی، دیوان شعر	وسیلهٔ فضاوردی
حوصله	چینه‌دان	شکیبایی
دبیر	نویسنده	معلم
خسته	مجروح، زخمی	ناتوان
برگ	توشه، آذوقه، وسایل زندگی	اندامی از گیاه، برگ درخت
حُقه	صندوق	مکر و حيله
رعا	خودپسند و متکبر	خوش قد و قامت
شوخ	چرک و آلودگی بدن	نکته‌سنج و بذله‌گو
کثیف	انبوه، غلیظ و کدر	آلوده و ناپاک
سوگند	دارای گوگرد	عهد و پیمان
مزخرف	زراندود	بی‌ارزش، بیهوده

- 3- با همان معنای قدیم، امروزه به کار گرفته می‌شود و به حیات خود ادامه می‌دهد؛ **نمونه:** آسمان، کتاب، شادی، نگاه، دوستی، خنده، پنجره، پرنده و ...

4- برخی از واژگان هم معنای قدیم خود را حفظ کرده‌اند و هم معنای جدید پذیرفته‌اند؛ نمونه:

سپهر: معنای این واژه در زمان گذشته، «وسیله دفاعی در جنگ» بود. امروزه، هم به معنای «وسیله دفاعی در جنگ» و هم به معنای «بخشی از اجزای خودرو» به کار می‌رود.

یخچال: معنای این واژه در زمان گذشته «چالهای عمیق بود که یخ‌ها را در آن نگهداری می‌کردند». امروزه، هم به معنای «چالهای عمیق پر از یخ» و هم به معنای «وسیله‌ای برقی که یخ درست می‌کند و خوردنی‌ها را خنک نگه می‌دارد» کاربرد دارد.

در جدول زیر، واژگانی که هم معنای قدیم خود را حفظ کرده‌اند و هم معنای جدید پذیرفته‌اند، آورده شده است:

واژه	معنی قدیم	معنی جدید
رکاب	حلقه‌ای آهنی آویخته از زین	قسمتی از خودرو که هنگام سوار و پیاده شدن پا بر آن گذارند.
زین	زین اسب	زین دوچرخه و موتور
پیکان	نوک تیر	نوعی خودرو

فصل دوم: آرایه‌های ادبی

مجاز

به معنی اصلی واژه، معنای حقیقی یا حقیقت و به معنای غیراصولی آن، معنای غیرحقیقی یا مجاز می‌گویند. هر واژه امکان دارد در معنای حقیقی و یا معنای غیرحقیقی به کار رود. معنی «حقیقی»، اولین و رایج‌ترین معنایی است که از یک واژه به ذهن می‌رسد. «مجاز» به کار رفتن واژه‌ای است در معنی غیرحقیقی؛ به شرط آنکه میان معنای حقیقی و معنای غیرحقیقی واژه، ارتباط و پیوندی برقرار باشد.

به این نمونه‌ها توجه کنید:

نمونه اول:

□ ای انسان، جهان ناپایدار است. □ جهان را بدیدم، وفایی ندارد

در نمونه اول، جهان در معنی حقیقی خود به کار رفته است. اما در نمونه دوم، جهان به معنی حقیقی خود نیست. بلکه منظور از جهان «مردم» است. از کجا متوجه می‌شویم که «جهان» در جمله دوم در معنی حقیقی خود به کار نرفته است. از واژه «بی‌وفا». کاربرد این واژه، ما را راهنمایی می‌کند که «جهان» را در جمله دوم به معنی حقیقی نگیریم؛ زیرا «بی‌وفایی» تنها ویژگی انسان است. در حقیقت، «جهان»، محل و جایگاه زندگی مردم است. شاعر «جهان» را می‌آورد، اما منظور از او، «مردم» جهان است. «جهان» در جمله دوم در معنی «غیر حقیقی» به کار رفته است؛ بنابراین «جهان» در جمله دوم، مجاز از «مردم جهان» است.

نمونه دوم:

□ پیرمرد، سرش را بلند کرد. □ روزگار، سر پیرمرد را سفید کرد.

جمله اول، واژه «سر» در معنی حقیقی به کار رفته است، اما «سر» در جمله دوم، به معنی «موی» است. از واژه «سفید» متوجه می‌شویم که منظور از «سر» در جمله دوم، «مو» است.

در واقع، در جمله دوم واژه «سر» در معنی غیرحقیقی به کار رفته است. یعنی کل «سر» گفته شده است، اما منظور از آن، جزئی از سر، «مو» است. پس «سر» در جمله دوم، «مجاز» از مو می‌باشد.

نمونه سوم:

□ گوش برای شنیدن است. □ مراقب سخن گفتنت باش، زیرا پشت هر دیواری گوشی است.

در جمله اول، «گوش» در معنی حقیقی خود به کار رفته است. اما در جمله دوم، «گوش» در معنی مجازی (غیرحقیقی) به کار رفته است. در واقع، در جمله دوم، جزئی از وجود انسان؛ یعنی «گوش» آورده می‌شود؛ اما منظور «انسان» است. پس «گوش» مجاز از «انسان» است.

نمونه چهارم:

□ خورشید در آسمان طلوع کرد. □ خورشید زمین را روشن کرد.

در جمله اول، خورشید در معنی خود به کار رفته است؛ اما در جمله دوم، منظور از «خورشید» نور خورشید است. بنابراین «خورشید» در جمله دوم مجاز از «نور» است.

نمونه پنجم:

□ دانش‌آموزان با قلم می‌نویسند. □ جمال‌زاده قلم خوبی داشت.

همان‌گونه که می‌دانیم، در معنی حقیقی، «قلم» وسیله نوشتن است. این معنی در جمله اول دیده می‌شود. اما در جمله دوم، «قلم» به معنی وسیله نوشتن نیست، بلکه منظور کاری است که با قلم انجام می‌گیرد. پس «قلم» در جمله دوم مجاز از «شیوه نوشتن» است.

نمونه ششم:

□ شیر، سلطان جنگل است. □ شیر، مغرورانه به میدان رفت.

در جمله اول، شیر در معنی حقیقی خود به کار رفته است و منظور حیوانی است که در جنگل زندگی می‌کند. اما در نمونه دوم، شیر در معنی حقیقی خود نیست. بلکه منظور انسانی است که همانند شیر شجاع و قوی است.

از کجا متوجه می‌شویم که «شیر» در جمله دوم در معنی حقیقی خود به کار نرفته است؟ از واژه «مغرورانه». کاربرد این واژه ما را راهنمایی می‌کند که «شیر» را در جمله دوم به معنی حقیقی نگیریم؛ زیرا «غرور» تنها ویژگی انسان است.

تشبیه یعنی مانند کردن دو چیز به یکدیگر. در هر تشبیه میان آنچه تشبیه می‌شود و آنچه بدان تشبیه می‌کنیم، شباهت‌ها و مشترکاتی وجود دارد.

در هر تشبیه چهار رکن وجود دارد:

- 1- مشبّه (رکن اول): چیزی یا کسی که به چیز دیگر تشبیه می‌شود.
- 2- مشبّه‌به (رکن دوم): چیزی یا کسی که مشبّه (رکن اول) به آن تشبیه می‌شود.
- 3- وجه‌شبهه (رکن سوم): ویژگی مشترک بین مشبّه و مشبّه‌به را نشان می‌دهد.
- 4- ادات تشبیه (رکن چهارم): کلماتی که مشبّه را به مشبّه‌به پیوند می‌دهد و نشان‌دهنده شباهت است. کلماتی مانند «مثل، همانند، به‌سان، به‌کردار، چون (به معنی مثل)، هم‌چون و ...».

اکنون چهار رکن تشبیه را در مصرع «ایام گل چو عمر به رفتن شتاب کرد» نشان می‌دهیم:

ایام گل	چو (به معنی مثل)	عمر	به رفتن شتاب کرد.
مشبّه (رکن اول)	ادات تشبیه (رکن چهارم)	مشبّه‌به (رکن دوم)	وجه‌شبهه (رکن سوم)

نکته 1: از میان چهار رکن تشبیه، وجود مشبّه و مشبّه‌به همیشه لازم و ضروری است. اما می‌توان ادات تشبیه و وجه‌شبهه را حذف کرد.

نمونه برای حذف وجه‌شبهه:

دل هم‌چو سنگت، ای دوست به آب چشم سعدی عجب است اگر نگردد که بگردد آسیابی

در این بیت، دل (مشبّه) به سنگ (مشبّه‌به) تشبیه شده است. «هم‌چو» ادات تشبیه است که در این بیت آمده است؛ اما وجه‌شبهه (سختی) در این بیت نیامده است. حذف وجه‌شبهه، سبب تلاش ذهنی و کسب لذت ادبی بیشتر می‌گردد و بر تأثیر تشبیه می‌افزاید.

نمونه برای حذف وجه‌شبهه و ادات تشبیه:

تو	سرو جویباری،	تو	لاله بهاری
مشبّه	مشبّه‌به	مشبّه	مشبّه‌به

نکته 2: به تشبیه‌ای که در آن همهٔ ارکان بیاید، تشبیه «گسترده» می‌گویند. به تشبیه‌ای که در آن، تنها رکن‌های مشبّه و مشبّه‌به باقی بماند؛ «فشرده (بلیغ)» می‌گویند.

«تشبیه فشرده» خود به دو دسته تقسیم می‌شود:

1- تشبیه فشردهٔ اسنادی: تشبیه‌ای است که در آن، مشبّه و مشبّه‌به با فعل اسنادی (بود، شد، گشت، گردید، است، ...) به هم مرتبط می‌شوند؛

نمونه: عشق،	آتش	است.
مشبّه	مشبّه‌به	فعل اسنادی
شکر و سپاس،	دانه‌ای	است.
مشبّه	مشبّه‌به	فعل اسنادی

2- تشبیه فشردهٔ اضافی (اضافهٔ تشبیه‌ای): در این نوع از تشبیه، معمولاً جای مشبّه و مشبّه‌به عوض می‌شود. در ابتدا مشبّه‌به آمده و

نقش‌نمای اضافه (کسره) و مشبّه پس از آن می‌آید؛ نمونه:

آتش	عشق است کاندلر نی فتاد (عشق همانند آتش گرمابخش است).
مشبّه‌به	مشبّه

لنگ لنگان قدمی برمی‌داشت هر قدم، دانهٔ شُکری می‌کاشت. (شکر مانند دانه کاشته می‌شود).

مشبّه‌به مشبّه

استعاره

استعاره، تشبیه‌ای است که یکی از طرفین تشبیه (مشبّه یا مشبّه‌به) باقی بماند.

استعاره به دو دسته تقسیم می‌شود:

1- استعارهٔ آشکار (مُصرَّحه): استعارهٔ آشکار (مُصرَّحه)، تشبیه‌ای است که فقط «مشبّه‌به» آن باقی مانده و «مشبّه» حذف شده است. برای

این‌که متوجه منظور ما شوید، دوباره از تشبیه شروع می‌کنیم؛ به این نمونه توجه کنید:

تشبیه: عشق	همانند	آتش	گرمابخش	است.
مشبّه	ادات تشبیه	مشبّه‌به	وجه شبه	

استعارهٔ آشکار (مُصرَّحه): در استعارهٔ مُصرَّحه، همهٔ ارکان برداشته می‌شود و فقط «مشبّه‌به» باقی می‌ماند:

هر که این آتش ندارد، نیست باد ← آتش: استعارهٔ مُصرَّحه از عشق

2- استعارهٔ پنهان (مَکْنِیه): در استعارهٔ پنهان (مَکْنِیه) نیز همهٔ ارکان تشبیه برداشته می‌شود و فقط «مشبّه» با یکی از نشانه‌های «مشبّه‌به»

که گاهی «وجه شبه» تشبیه ما را تشکیل می‌دهد، باقی می‌ماند؛ نمونه:

«گرمای عشق، وجودمان را نیرو می‌بخشد.»

«عشق» استعارهٔ پنهان (مَکْنِیه) است. اگر بخواهیم «گرمای عشق» را به صورت ساده بنویسیم، مثل جملهٔ اول در تشبیه می‌شود:

عشق همانند آتش گرمابخش است.

در این نمونه، «عشق» که «مشبه» است، آورده شده و آتش که «مشبه‌به» است، حذف شده است؛ اما نشانهٔ مشبه‌به که همان **گرما** است، در جمله آمده است.

تشخیص

استعارهٔ پنهان (مکنیه‌ای) که مشبه‌به آن «انسان» باشد، «تشخیص» یا «انسان‌انگاری» نام دارد؛ نمونه:

روزگار: تشخیص ← روزگار	همانند	انسان	لبخند می‌زند.
مشبه	ادات تشبیه	مشبه‌به	وجه شبه

در این مثال، روزگار به انسان تشبیه شده است. وجه‌شبه آن «لبخند زدن» است. چون در «لبخند روزگار» **روزگار** را که مشبه است، آورده‌ایم و **انسان** را که مشبه‌به است، نیاورده‌ایم و به جایش، **وجه‌شبه** آن را که «لبخند زدن» است، آورده‌ایم. پس «**روزگار**»، استعارهٔ پنهان (مکنیه) است و تشخیص.

یادآوری (1): هر واژه‌ای به جز انسان و خدا، اگر منادا واقع شود، استعارهٔ پنهان (مکنیه) و تشخیص است؛ نمونه:

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست (نسیم سحر: استعارهٔ پنهان و تشخیص؛ چون همانند انسان مورد ندا قرار گرفته است).

یادآوری (2): گاهی استعارهٔ آشکار (مُصرَّحه)، مورد ندا قرار می‌گیرد. در این صورت، دیگر استعارهٔ پنهان (مکنیه) و تشخیص نیست؛ نمونه:

ای ماه، غمت در دلم جاودان است.

«ماه» استعارهٔ آشکار (مُصرَّحه) از معشوق است: معشوق همانند ماه زیباست.

بنابراین در این بیت، معشوق مورد ندا قرار گرفته است و دیگر تشخیص نیست.

اضافهٔ استعاری:

گاهی در استعارهٔ پنهان (مکنیه)، جای مشبه و نشانهٔ مشبه‌به عوض می‌شود و میان آن‌ها نقش‌نمای کسره قرار می‌گیرد؛ به این گونه از کاربرد استعاره، **اضافهٔ استعاری** می‌گویند؛ نمونه:

عشق بارید. (عشق، استعارهٔ پنهان، زیرا عشق همانند بارانی می‌بارد). **بارش عشق:** اضافهٔ استعاری (بارش ← نشانهٔ مشبه‌به)

یادآوری (3): همهٔ استعاره‌های آشکار (مُصرَّحه)، مجاز هستند؛ زیرا در استعارهٔ آشکار، واژه در معنی غیرحقیقی به کار می‌رود.

یادآوری (4): تشخیص، گونه‌ای از استعارهٔ پنهان (مکنیه) است. بنابراین در شعر یا نثر، اگر واژه‌ای آرایهٔ «تشخیص» داشته باشد، آرایهٔ استعارهٔ مکنیه نیز دارد.

حس‌آمیزی

حس‌آمیزی، آمیختن دو یا چند حس و یا یک حس با پدیده‌ای ذهنی (انتزاعی) است در سخن؛ به گونه‌ای که سخن زیباتر شود و بر خواننده یا شنونده تأثیر خوبی بگذارد؛ نمونه: نگاه تلخ

همان‌گونه که می‌دانیم، نگاه از طریق «حس بینایی»، اتفاق می‌افتد و «تلخ» از طریق حس چشایی درک می‌شود. در واقع نگاه (حس بینایی) با تلخ (حس چشایی) در هم آمیخته شده و این کاربرد، سبب شده که بر زیبایی سخن ما افزوده شود.

حس‌آمیزی به شکل‌های گوناگون به کار گرفته می‌شود:

الف) گاهی فعلی که با یک حس متناسب نیست، سبب ایجاد حس‌آمیزی می‌شود: تا بشنوی بوی زمستانی را که در باغ رخنه کرده است. (شنیدن بو) به جای (بویدن بو)

ب) گاهی صفتی که با آن حس متناسب نیست، حس‌آمیزی را به وجود می‌آورد: جیغ بنفش، نگاه تلخ و ...

این شراب آتشین در ساغر پروانه است نیست پروا عاشقان را از نگاه تلخ یار

پ) گاهی هم حس را که با حواس ظاهری اصلاً قابل ادراک نیست؛ مثل دوستی، عشق، اندیشه و ... به یک صفت حسّی نسبت می‌دهیم؛ نمونه: خاطرات رنگی، عشق گرم، فریب آبی ... آسمان، فریبی آبی رنگ شد.

نماد

«نماد» به معنی «نشانه» است. گاهی نویسندگان و شاعران در دنیای خیال خود، به پدیده‌های هستی، شخصیت‌های انسانی می‌دهند و به صورت رمزی و نمادین، سخن و پیام خود را می‌گویند.

این نویسندگان و شاعران با استفاده از تخیل و آوردن شخصیت‌های غیر انسانی، ذهن ما را و می‌دارند تا شبیه آنها را در جامعه و اطراف خود پیدا کنیم.

از دیرباز در ادبیات فارسی، هر یک از عناصر طبیعت، نماد و نشانهٔ چیزی بود؛ برای نمونه، **درخت**، نماد (نشانهٔ) ایستادگی و **گل لاله** نماد (نشانهٔ) شهید و **گل شقایق** نماد (نشانهٔ) عشق و دوستی است:

□ «تا شقایق هست، زندگی باید کرد.» (شقایق، نماد عشق)

□ بیا ای دل از این جا پر بگیریم سراغ از لالهٔ پرپر بگیریم (لاله، نماد شهید)

کنایه

کنایه در لغت به معنی «پوشیده سخن گفتن» است. هرگاه بخواهیم دربارهٔ مطلبی به طور غیرمستقیم صحبت کنیم و دربارهٔ امری پوشیده سخن بگوییم، از کنایه بهره می‌گیریم؛ نمونه:

همی رای شمشیر و تبر آیدش

هنوز از دهن بوی شیر آیدش

«از دهن بوی شیر آمدن»، کنایه از کودک بودن است.

می‌دانیم که غذای اصلی کودکان، شیر است. البته منظور شاعر هرگز آن نیست که اگر دهان او را بو کنیم، بوی شیر می‌دهد؛ بلکه می‌خواهد به طور غیرمستقیم و پوشیده به ما بگوید که او کودک است.

«کنایه» سخنی است که دو مفهوم دور و نزدیک دارد و مقصود گوینده، معنای دور آن است؛ نمونه:

بال در بال گنجشک، یک سال

مثل یک چشم بر هم زدن رفت

کنایه: یک چشم بر هم زدن ← معنی نزدیک: پلک چشم را یک بار روی هم گذاشتن

← معنی دور: بسیار سریع و خیلی زود

از خجلی سر به گریبان برد

در بر من ره چو به پایان برد

کنایه: سر به گریبان بردن ← معنی نزدیک: سرش را پایین آورد تا نزدیکی یقه

← معنی دور: شرمندگی شدن (چون انسان موقع شرمندگی شدن، سرش را پایین می‌اندازد).

جناس

به دو واژهٔ هم‌جنس و همسان «جناس» می‌گویند. گاه جز معنی، هیچ گونه تفاوتی با هم ندارند و گاه علاوه بر معنی، در یک مصوت یا صامت، ناهمسان هستند.

آرایهٔ «جناس» شعر و نثر را زیباتر و خوش‌آهنگ‌تر می‌کند؛ نمونه:

شأنهٔ هر شاخه پر از لاله شد. (شانه، شاخه ← جناس)

- یک خبر تازه رسید از نسیم

هم‌نشینِ ابر، هم کلام باد (باد ← جناس)

- آن سفر مرا، کی رود ز باد

ارزش جناس: موسیقی و آهنگی است که در کلام می‌آفریند.

جناس دو دسته است:

1- جناس همسان (تام): هرگاه دو واژه در نوشتن و خواندن یکسان باشند، اما در معنی با هم فرق داشته باشند، جناس همسان (تام) نامیده می‌شوند؛ به عبارتی دیگر، به یکسانی دو واژه با معنای متفاوت، در تعداد و ترتیب واج‌ها جناس همسان می‌گویند؛ نمونه:

- کار پاکان را قیاس از خود مگیر - گر چه ماند در نبشتن شیر و شیر

شیر (اولی): نام حیوان شیر (دومی): شیر خوردنی (شیر و شیر: جناس همسان)

مهرماه است، ماه مهر و امید

- می‌گشایند باز مدرسه را

مهر (اولی): ماه اول پاییز مهر (دومی): محبت و دوستی (مهر و مهر: جناس همسان)

- برادر که در بند خویش است، نه برادر، نه خویش است.

خویش (اولی): خود خویش (دومی): قوم و فامیل (خویش و خویش: جناس همسان)

2- جناس ناهمسان (ناقص): در این نوع جناس، تمام حروف یا حرکت‌های دو یا چند کلمه شبیه هم نوشته می‌شوند و فقط یک صامت یا یک مصوت آنها متفاوت است؛ به عبارتی دیگر، به ناهمسانی دو کلمه در حرف اول، وسط یا آخر، جناس ناهمسان (ناقص) می‌گویند؛ نمونه:

□ آزاد، آزار

□ مهر، مهر

□ کار، شکار

جناس ناهمسان (ناقص) خود به سه نوع تقسیم می‌شود:

الف) جناس ناهمسان حرکتی: به کار بردن دو یا چند واژه که در تمام حروف، مشترک هستند، اما در حرکت‌ها (مصوت کوتاه) با هم اختلاف دارند. (ناهمسانی دو یا چند واژه در مصوت‌های کوتاه)؛ نمونه:

- گل از گل سر کشید این‌گونه رنگین (گل، گل ← جناس ناهمسان حرکتی)

- ای مهر تو در دل‌ها، وی مهر تو بر لب‌ها (مهر، مهر ← جناس ناهمسان حرکتی)

ب) جناس ناهمسان افزایشی: به کار بردن دو یا چند واژه که در تمام حروف با هم مشترک هستند، اما یک واژه، یک حرف بیشتر دارد. (ناهمسانی دو واژه در تعداد حروف)؛ نمونه:

□ سرد سر

□ کار کارد

□ یار بیار

سرو چمان من چرا میل چمن نمی‌کند

(چمان، چمن ← جناس ناهمسان افزایشی)

تو در خاطر اتم قدم می‌زنی

- تو در من، تو در زخم، دم می‌زنی

(دَم، قَدَم ← جناس ناهمسان افزایشی)

- کفر است در طریقت ما کینه داشتن

آیین ماست سینه چو آیینه داشتن

(آیین، آیینه ← جناس ناهمسان افزایشی)

(پ) جناس ناهمسان اختلافی: به کار بردن دو یا چند واژه که در یک حرف (واج) اختلاف دارند؛ این اختلاف ممکن است در اوّل، میان و آخر باشد. (ناهمسائی دو واژه در حرف اوّل، وسط یا آخر)؛ نمونه:

□ جمال کمال □ بید باد □ آزاد آزار

- هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش

(اصل، وصل ← جناس ناهمسان اختلافی)

- دُرشت است پاسخ، ولیکن دُرست

(دُرشت، دُرست ← جناس ناهمسان اختلافی)

- بدان گه که خیزد خروش خروس

(خروش، خروس ← جناس ناهمسان اختلافی)

سجع

به نوشته زیر توجه کنید:

1- نبینی که یوسف را از روی نیکو، بند و زندان آمد و از خوی نیکو، امر و فرمان آمد؟

در این نمونه، دو واژه «زندان و فرمان» که در پایان جمله آمده‌اند، هم در واج‌های پایانی (ان) و هم در وزن (بخش) یکسان هستند: «زَن+دان/فَر+مان (هر دو، دو بخش است).

گاهی واژه‌هایی که در پایان دو جمله می‌آیند، هم‌وزن هستند و واج‌های پایانی آنها نیز یکی است. به این نوع سجع، سجع «متوازی» می‌گویند.

2- محبت را غایت نیست، از بهر آن که محبوب را نهایت نیست.

در این نمونه، دو واژه «غایت و نهایت» که در پایان جمله آمده‌اند، تنها در واج‌های پایانی یکی هستند (ت)، اما وزن (بخش) یکسانی ندارند. (غَا+یت ← 2 بخش / نَ+ها+یت ← 3 بخش).

گاهی واژه‌هایی که در پایان دو جمله می‌آیند، هم‌وزن نیستند، اما واج‌های آخر آنها یکسان است. به این نوع سجع، سجع «مُطَرَّف» می‌گویند.

3- مال از بهر آسایش عُمَر است، نه عُمَر از بهر گرد کردن مال.

در نمونه سوم، دو واژه «عمر و مال» که در پایان جمله آمده‌اند، تنها در وزن (بخش) یکسان هستند. (عُمَر ← یک بخش / مال ← یک بخش).

گاهی واژه‌هایی که در پایان دو جمله می‌آیند، هم‌وزن هستند؛ اما واج‌های آخر آنها یکسان نیست. به این نوع سجع، سجع «متوازن» می‌گویند. به واژه‌هایی که در پایان دو جمله بیایند و از نظر صامت‌ها یا مصوت‌های پایانی، وزن یا هر دوی آنها هماهنگ باشند، کلمات «مُسَجَّع» و به آهنگ برخاسته از آنها «سجع» می‌گویند.

سجع‌ها در پایان دو جمله به کار می‌روند و آهنگ دو جمله را به هم نزدیک می‌کنند. درست مانند قافیه که در پایان مصراع‌ها یا بیت‌ها می‌آید.

ایهام

ایهام از ریشه «وهم» و به معنای «به تردید و گمان افکندن» است.

گاهی در سروده‌ها و نوشته‌ها، با واژه یا عبارتی برخورد می‌کنیم که دو یا چند معنی دارد. در این جا ذهن بر سر دو راهی قرار می‌گیرد و نمی‌داند در یک لحظه کدام یک از این دو معنی را انتخاب کند.

به نمونه زیر توجه کنید:

دیشب صدای تیشه از بیستون نیامد

گویا به خواب شیرین، فرهاد رفته باشد

واژه «شیرین» دو معنی دارد: 1- دلچسب و گوارا

2- نام زنی است.

شاعر در «خواب شیرین» انسان را بر سر دو راهی قرار می‌دهد. آیا «شیرین» را به معنی دلچسب و گوارا بگیریم تا صفت برای واژه «خواب» شود: «خواب دلچسب»؛ یا به معنی نام زنی بگیریم که فرهاد عاشق او بوده است.

البته زمانی می‌توانیم آرایه ایهام را دریابیم که از معانی مختلف واژه‌ها و عبارات آگاه باشیم.

تعریف ایهام: آوردن واژه یا عبارتی است با حداقل دو معنی که یکی نزدیک به ذهن و دیگری دور از ذهن باشد. مقصود شاعر، معمولاً معنی دور و گاهی هر دو معنی است.

جان ریخته شد با تو، آمیخته شد با تو

چون بوی تو دارد جان، جان را هله بنوازم

بو: ایهام: 1- بوی خوش، رایحه

2- امید و آرزو

مراعات نظیر (تناسب یا شبکه معنایی)

گاهی در شعر یا نوشته، مجموعه‌ای از کلمه‌ها می‌آیند که با هم تناسب و ارتباط دارند. این تناسب می‌تواند از نظر جنس، نوع، مکان، زمان، همراهی و ... باشد. به این مجموعه‌ها و شبکه‌ها در ادبیات فارسی، **مراعات نظیر** یا **تناسب** یا **شبکه معنایی** می‌گویند. کاربرد این آرایه در شعر یا نثر، سبب زیبایی سخن می‌شود:

دامن دریای بی‌ساحل بی‌کران و موج در موج است

در این بیت، بین واژه‌های «دریا، ساحل و موج» مراعات نظیر یا شبکه معنایی است.

من پاییز را جارو می‌کنم، زمستان را پارو می‌کنم، تابستان را می‌شویم تا همیشه بهار باشد.

اگر از شما بخواهیم که فصل‌های سال را بگویید، چه پاسخی می‌دهید؟ بله! می‌گویید: بهار، تابستان، پاییز، زمستان.

در این شعر هم شاعر این چهار فصل را در کنار هم آورده و از شبکه معنایی استفاده کرده است.

تمثیل (ارسال المثل)

به معنای «تشبیه کردن» و «مَثَل آوردن» است و در اصطلاح ادبی، هرگاه شاعر یا نویسنده برای تأیید و تأکید بر سخن خویش، حکایت، داستان، ضرب‌المثل یا شبیه مَثَل را که دربردارنده مطلبی حکیمانه باشد، بیان کند تا مفاهیم ذهنی خود را آسانتر به خواننده انتقال دهد، از «تمثیل» یا «ارسال المَثَل» استفاده کرده است.

برای نمونه سعدی در گلستان می‌گوید: «عالم بی عمل به زنبور بی عسل می‌ماند.»

همه مردم می‌دانند که «زنبور بی عسل» فایده‌ای برای انسان ندارد. سعدی هم می‌خواهد بگوید: دانشمندی که به دانش خود عمل نمی‌کند، ارزشی ندارد؛ مثل زنبوری است که عسل نمی‌دهد و فایده‌ای ندارد. در حقیقت، «زنبور بی عسل» تمثیلی برای «عالم بی عمل» است.

از مکافات عمل غافل مشو گندم از گندم بروید، جو ز جو

مصرع دوم «گندم از گندم بروید، جو ز جو» یک ضرب‌المثل (تمثیل) است. شاعر با آوردن این مصرع می‌خواهد بگوید هر کاری که انجام دهی، خوب یا بد، نتیجه آن کار به خودت برمی‌گردد.

یا:

«خوردگاو نادان، ز پهلوی خویش»

نباشی بس ایمن به بازوی خویش

در مصرع دوم، از یک مَثَل استفاده شده است.

به حکایت‌ها و داستان‌هایی که نتیجه آنها می‌تواند سرمشقی برای موارد مشابه باشد، «تمثیل» می‌گویند.

فایده تمثیل: به کمک «تمثیل» می‌توان بسیاری از مفاهیم را به روشنی منتقل کرد. مؤثرترین شیوه‌ای که مولوی در «مثنوی معنوی» از آن بهره می‌گیرد، «تمثیل» است. مولانا برای بیان مطالب اخلاقی و عرفانی خود از تمثیل بسیار استفاده کرده است. این تمثیل‌ها بیشتر داستان‌ها و مَثَل‌های ساده و عامیانه هستند.

تلمیح

گاهی در هنگام خواندن شعر یا نوشته‌ای، با واژه‌هایی برخورد می‌کنیم که ما را به یاد یک داستان یا اتفاقی تاریخی یا آیه و حدیث و سخن معروف می‌اندازد؛ نمونه:

دیشب صدای تیشه از بیستون نیامد گویا به خواب شیرین، فرهاد رفته باشد.

در این بیت، واژه‌هایی چون «بیستون، شیرین، فرهاد» ما را به یاد داستان معروف «فرهاد و شیرین» می‌اندازد.

یا:

چنین گفت پیغمبر راست‌گوی ز گهواره تا گور دانش بجوی

این بیت هم ما را به یاد حدیث معروفی از پیامبر می‌اندازد. پیامبر بزرگوار در مورد آموختن دانش می‌فرماید: «أُطْلِبَ الْعِلْمَ مِنَ الْمَهْدِ إِلَى اللَّحْدِ.» (از گهواره تا گور دانش بجوید).

یا:

شاعر یا نویسنده برای زیباتر ساختن و تأثیرگذاری بیشتر آن، به طور مستقیم و غیرمستقیم از آیات، روایات، احادیث، داستان‌ها و رویدادهای مهم تاریخی و ... استفاده می‌کند.

به این شیوه بهره‌گیری از سخن، **تلمیح** می‌گویند. تلمیح به معنی «با گوشه چشم اشاره کردن» است.

تضمین

آوردن آیه، حدیث، مصرع، بیت یا جمله‌ای از دیگران در میان سخن را «تضمین» می‌گویند؛ نمونه:

«بسم الله الرحمن الرحيم» هست کلید در گنج حکیم

مصرع اول، تضمینی است از آیه قرآن که نظامی در کتاب «مخزن الاسرار» خود آورده است.

نکته: معمولاً آیه، حدیث، سخن، مصرع یا بیت تضمین شده داخل گیومه قرار می‌گیرد.

خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم کز نسیمش «بوی جوی مولیان آید همی»

حافظ در مصرع دوم، این بیت از رودکی (بوی جوی مولیان آید همی) را تضمین کرده است.

تفاوت میان تلمیح و تضمین:

اگر شاعر یا نویسنده عین یک حدیث، آیه، مصراع، بیت یا جمله (یا بخش بزرگی از آنها) را بیاورد، از **تضمین** استفاده کرده است. اما اگر فقط با چند کلمه به آیه یا حدیث یا بیتی اشاره کرده باشد و عین آن آیه، حدیث، مصراع و ... را نیاورده باشد، **تلمیح** به کار رفته است.

واج‌آرایی (نغمه حروف)

به این بیت توجه کنید:

لبخند تو خلاصه خوبی‌هاست لختی بخند، خنده گل زیباست

در این بیت، صامت «خ» شش بار تکرار شده است. این تکرار واج، سبب موسیقی در متن شده و تأثیر بیشتری بر خواننده یا شنونده می‌گذارد. وقتی این بیت را می‌خوانید، ناخودآگاه لبخندی بر لبانتان می‌نشیند. خواندن این بیت، یادآور خنده‌ای است که شاعر تلاش کرده، آگاهانه آن را به تصویر بکشد.

واج‌آرایی، تکرار یک واج (صامت یا مصوت) در سخن است؛ به گونه‌ای که بر موسیقی و تأثیر آن بیفزاید.

نکته 1: برخی واج‌ها، ممکن است به چند شکل نوشته شود؛ مثل واج / ز / که به شکل‌های «ذ،ض،ظ» نیز نوشته می‌شود. کنار هم آمدن یا تکرار شکل‌های مختلف یک واج نیز **واج‌آرایی** ایجاد می‌کند؛ **نمونه:**

در حَضِیض (مکان پست) هم می‌توان عزیز بود.

تکرار واج / ز / که به دو حرف «ز» و «ض» در این مصراع آمده است، سبب واج‌آرایی شده است.

نکته 2: گاه واج‌آرایی در مصوت کوتاه رخ می‌دهد:

نرگسِ مستِ نوازشگرِ مردم‌دارش خون عاشق به قدَحِ گر بخورد، نوشش باد

یا:

خوابِ نوشینِ بامدادِ رحیل (کوچ) باز دارد پیاده را ز سَبیل (رفتن)

در این دو بیت، تمامی واژه‌های مصراع اول با مصوت کوتاه کسره «ـِ» به هم پیوسته‌اند. تکرار این مصوت بر موسیقی بیت افزوده است.

یادآوری: پیشینیان تکرار مصوت کوتاه کسره «ـِ»، را **تتابعِ اضافات** می‌نامیده‌اند و چنین می‌پنداشتند که مانع روشنی و رسایی سخن است؛ در حالی که چنین نیست و این تکرار، گاه موسیقی بیت را بیشتر می‌کند و بر تأثیر آن می‌افزاید.

واژه‌آرایی (تکرار)

گاهی واژه‌ها تکرار می‌شوند. تکرار واژه‌ها بر تأثیر آهنگین سخن می‌افزاید و سبب زیبایی آن می‌شود؛ **نمونه:**

جهان را بدیدم، وفایی ندارد جهان در جهانِ آشنایی ندارد

واژه «جهان» سه بار تکرار شده است و بر موسیقی و تأثیر آن بر خواننده افزوده است.

یا:

گفتی ز خاکِ بیشترند اهل عشق من از خاکِ بیشتر نه، که از خاکِ کم‌تریم

واژه «خاک» سه بار و واژه «بیشتر» دو بار تکرار شده است.

نکته: واژه‌آرایی (تکرار)، زمانی پدید می‌آید که واژه‌ای دو بار یا بیشتر، در یک معنی بیاید. هر سه واژه «خاک» در بیت بالا، به یک معنی است. برای همین آرایه واژه‌آرایی (تکرار) دارد.

اما به این نمونه توجه کنید:

گلاب است گویی به جویش روان همی شاد گردد ز بویش روان

در این نمونه، واژه «روان» دو بار آمده است، اما معنی این دو واژه یکسان نیست. «روان»، در مصرع اول به معنی «رونده و جاری» است و در مصرع دوم «روان» به معنی «جان» است؛ بنابراین نمی‌توان گفت در این بیت، آرایه واژه‌آرایی به کار رفته است.

اغراق

(مبالغه، غلو): هنگامی است که شاعر یا نویسنده، صفتی را در فرد یا پدیده‌ای برجسته کند که در زندگی روزمره و عادی، خیلی آن را نپذیریم و با آن روبه‌رو نشویم:

که گفتت برو دست رستم ببند نبندد مرا دست، چرخ بلند

در این بیت، شاعر به گونه‌ای اغراق‌آمیز، از توانایی و قدرت بالای رستم سخن می‌گوید. «حتی روزگار هم نمی‌تواند مرا اسیر کند.» اغراق مناسب‌ترین ابزار برای آفریدن صحنه‌های حماسی است.

تضاد

به این نمونه توجه کنید:

هر کسی در خانه خود در کنار خانواده
شاد یا غمگین نشسته گوش و چشم و لب گشاده

در این شعر، کدام یک از واژه‌ها با هم تضاد دارند؟ درست است: «شاد و غمگین» دو واژه‌ای هستند که از نظر معنایی با هم در تضاد هستند. هرگاه دو یا چند کلمه از نظر معنایی در تضاد باشند، به آنها کلمات «متضاد» می‌گویند. بهره‌گیری از این آرایه، سبب گسترش دامنه معنا و جذابیت فضای معنایی سخن می‌شود.

«پرنده‌ای در آسمان پر زد، سبک

و سنگ‌پشت رو به خدا کرد و گفت:

«این عدل نیست، این عدل نیست

کاش پشتم را این همه سنگین نمی‌کردی»

نکته: آوردن فعل مثبت و منفی از مصدری یکسان، هنرمندانه‌ترین و لطیف‌ترین نوع تضاد است؛ نمونه:

بارِ فراق دوستان بس که نشسته بر دلم می‌رود و نمی‌رود، ناقه (شتر) به زیر محملم (تخت روان)

یا:

وفا نکردی و کردم، خطا ندیدی و دیدم شکستی و نشکستم، بُریدی و نبریدم

پارادوکس (متناقض‌نما، تناقض)

به بیت زیر از سعدی توجه کنید:

هرگز وجود حاضرِ غایب شنیده‌ای؟ من در میان جمع و دلم جای دیگر است

همان‌طور که می‌بینید، واژه‌های «حاضر» و «غایب» با هم متضاد هستند. اما در این بیت، هم‌زمان به پدیده‌ای واحد نسبت داده شده‌اند؛ به بیان دیگر، «غایب» صفت «حاضر» واقع شده است.

به نظر شما چنین امری ممکن است؟

انسانی که «حاضر» است، نمی‌تواند «غایب» باشد؛ چون این دو صفت، متناقض‌اند؛ یعنی جمع شدن آنها با هم ناممکن است؛ چون هر یک، وجود دیگری را نقض می‌کند. با این حال، شاعر چنان آن دو را هنرمندانه در کلام خود به کار برده است که زیبا، اِقتاع کننده (قانع کننده) و پذیرفتنی است. به این گونه کاربرد مفاهیم، آرایه «متناقض‌نما»، «تناقض» یا «پارادوکس» می‌گویند.

نمونه‌های دیگر از آرایه متناقض‌نما (پارادوکس):

– غیر عربانی لباسی نیست تا پوشد کسی

«لباسی از عربانی»: تناقض

– روشن‌تر از خاموشی چراغی ندیدم.

«روشن‌تر از خاموشی»: متناقض‌نما

– از تهی سرشار / جویبار لحظه‌ها جاری‌ست

«از تهی سرشار» یا «خالی پر»: پارادوکس

حُسن تعلیل

به بیت زیر، توجه کنید:

نمونه اول: تویی بهانه آن ابرها که می‌گیرند بیا که صاف شود این هوای بارانی

شاعر در مصراع اول، دلیل باریدن باران از ابرها را غیبت امام زمان (عج) می‌داند. در ادامه شاعر از امام زمان می‌خواهد که با ظهورش جلوی باران را بگیرد.

در واقع شاعر در این بیت، برای باریدن باران از ابرها، علتی شاعرانه اما غیرواقعی آورده است.

نمونه دوم: درخت سایه‌فکن بس که می‌کُنی از بیخ گشوده پنجه ز ظلمت به کردگار، چنار

در این بیت، شاعر برای شکل ظاهری برگ‌های چنار، علتی شاعرانه اما غیرواقعی آورده است و آن دادخواهی چنار به خاطر باریدن درختان است.

نمونه سوم: بید مجنون در تمام عمر، سر بالا نکرد حاصل بی‌حاصلی نبود به جز شرمندگی

در این بیت، شاعر برای شکل ظاهری و آویزان بودن شاخه‌ها و برگ‌های درخت بید، علتی شاعرانه اما غیرواقعی آورده است و آن، سرافکندگی بید، به سبب بی‌ثمر و بی‌حاصل بودن است.

هرگاه شاعر یا نویسنده، دلیلی غیرواقعی اما ادبی برای موضوعی بیان کند، چنان که ذهن مخاطب آن را بپذیرد، از آرایه «حُسن تعلیل» استفاده کرده است.

اسلوب معادله

به بیت زیر توجه کنید:

نمونه اول: عیب پاکان زود بر مردم هویدا می‌شود هوای اندر شیر خلص زود پیدای صائب
می‌شود

معنی بیت: انسان‌های پاک و درستکار، اگر کار ناپسندی انجام دهند، مردم سریع متوجه می‌شوند؛ همان‌گونه که یک تار مو در شیر سریع دیده می‌شود.

در این بیت، شاعر مصراع دوم را به عنوان مثال و مصداقی برای مصراع اول می‌آورد. به گونه‌ای که می‌توان جای دو مصراع را عوض کرد.
نمونه دوم: عشق چون آید، برد هوش دل فرزانه را دزد دلنا می‌گشاید اول چراغ خلنه را زیب‌التسا

معنی بیت: وقتی عشق وجود انسان را فرا بگیرد، عقل و هوش خردمند را با خود می‌برد؛ همان‌گونه که دزد دلنا وقتی برای دزدی وارد خانه می‌شود، اول روشنایی خانه را خاموش می‌کند.

در این بیت نیز، مصراع دوم در حکم مصداقی برای مصراع اول است؛ به گونه‌ای که می‌توان جای دو مصراع را عوض کرد. در واقع شاعر بر پایه تشبیه، بین دو مصراع ارتباط معنایی برقرار کرده است. به این نوع کاربرد شاعرانه، «اسلوب معادله» می‌گویند.
توجه: در اسلوب معادله، هر یک از دو مصراع، استقلال معنایی و نحوی دارند؛ به گونه‌ای که یکی از طرفین، معادل و مصداقی برای تأیید مفهوم طرف دیگر است.

نمونه سوم: شانه می‌آید به کار زلف در آشفستگی آشنایان را در لیام پریشانی بپرس سلیم طهرانی

نمونه چهارم: عشق بر یک فرش بنشانند گدا و شاه سیل، یکسان می‌کند پست و بلند راه غنی
را را کشمیری

نمونه پنجم: مستمع، صاحب‌سخن را بر سر کار غنچه خاموش، بلبل را به گفتار آورد صائب
آورد

اصطلاحات شعر

تخلص

به این بیت از حافظ توجه کنید:

گفتم زمانِ عشرت، دیدی که چون سر آمد گفتم خاموش حافظ، کاین غصه هم سر آید

نام «حافظ» در مصرع دوم این بیت آمده است. نام اصلی حافظ «شمس‌الدین محمد» است، اما همه او را به نام «حافظ» می‌شناسند. در واقع «حافظ» نام شعری اوست. **تخلص** مانند امضای شاعر است که در پایان شعرش آورده می‌شود. شاعر برای این که شعر خودش را امضا و تأیید کند، نام شعری خود را در بیت‌های پایانی شعر می‌آورد. **تخلص** در بیت آخر یا یکی مانده به آخر آورده می‌شود.
به بیتی که دارای **تخلص** است، بیت **تخلص** می‌گویند. **تخلص** به معنی «خلاص شدن و رهایی یافتن» است. گویی شاعر با سرودن بیت **تخلص**، از بند سخن آزاد می‌شود.

قافیه

به واژه یا واژه‌های غیرتکراری که در پایان مصراع‌های یک شعر، قبل از ردیف می‌آیند و در یک یا چند حرف مشترک هستند، **قافیه** می‌گویند.

چو خواهی که نامت بود جاودان مکن نام نیک بزرگان نهان
قافیه قافیه

در شعر سنتی، آوردن قافیه اجباری است. اما قافیه در شعر نیمایی جایگاه مشخصی ندارد:

هر چند که مثل غنچه

دلتنگی

لبخند بزن

شکفته شو

گل باش

من آینه‌ام

چرا تو

سنگی؟

قافیه: دلتنگی، سنگی.

ردیف

به واژه یا واژگانی که پس از قافیه بیایند و تکرار شوند، **ردیف** می‌گویند:

هزار نغمه ز موسیقی خدا می‌زد

نسیم دهکده آهنگی آشنا می‌زد

قافیه: آشنا، خدا

ردیف: می‌زد

ریخت در خانه آواز گنجشک

با هیاهوی پرواز گنجشک

ردیف: گنجشک

قافیه: پرواز، آواز

ردیف علاوه بر این که آهنگ و موسیقی شعر را افزایش می‌دهد، پیوندهای جدیدی با واژگان بیت‌ها به وجود می‌آورد و ظرفیت معنایی شعر را افزایش می‌دهد.

گاهی ردیف از تکرار یک واژه مثل اسم، فعل، صفت و ... به دست می‌آید و گاهی به شکل یک جمله و عبارت خود را نشان می‌دهد:

از جدایی‌ها شکایت می‌کند

تکرار یک واژه: بشنو از نی چون حکایت می‌کند

قافیه ردیف

قافیه ردیف

پرسوزترین گدازه از عشق بگیر

تکرار یک جمله: یک رنگی و بوی تازه از عشق بگیر

قافیه ردیف

قافیه ردیف

یادآوری: همان‌گونه که قبلاً گفته شد، ردیف کلماتی هستند که پس از قافیه می‌آیند. این کلمه‌ها هم از نظر نوشتاری و هم از نظر معنایی باید شبیه هم باشند. اگر از نظر نوشتن شبیه هم باشند، اما از نظر معنایی با هم تفاوت داشته باشند، دیگر ردیف نیستند، بلکه قافیۀ شعر هستند:

همی شاد گردد ز بویش روان

گل‌اب است گویی به جویش روان

«روان» در آخر مصرع اول و دوم آمده است. در نگاه اول، «روان» به نظر ردیف است، اما وقتی شعر را معنی می‌کنیم متوجه می‌شویم که «روان» مصراع اول به معنی «جاری» است و «روان» مصرع دوم به معنی «روح و جان» است. بنابراین «روان» با «روان» قافیه است نه ردیف.

هر که این آتش ندارد نیست باد

آتش است این بانگ نای و نیست باد

در این بیت، «باد» در مصرع اول «اسم» است، به معنی «هوا»، اما در مصرع دوم فعل داعی است. بنابراین قافیۀ اصلی این بیت «باد» است. البته این بیت، دو قافیه دارد. «نیست» در مصرع اول فعل است، اما در مصرع دوم، اسم به معنی «نابود» است. بنابراین قافیه هستند. اما قافیۀ اصلی «باد» است.

نکته: ردیف همیشه بعد از قافیه می‌آید، اگر کلمه‌هایی به یک شکل و معنی، قبل از قافیه تکرار شوند، دیگر ردیف نیستند؛ نمونه:

فلک گفت احسنت و مه گفت زه

قافیه

قضا گفت گیر و قدر گفت ده

قافیه

در این نمونه، واژه «گفت» قبل از قافیه آمده است؛ بنابراین ردیف نیست.

قالب‌های شعر فارسی

قصیده

قصیده نوعی از شعر است که مصرع اول و مصراع‌های زوج آن هم‌قافیه‌اند؛ شکل تصویری قصیده:

☆ _____
☆ _____
☆ _____
☆ _____

☆ _____

قصیده، قالب رایج شعر فارسی از قرن سوم تا پایان قرن ششم است. موضوع و مضمون اصلی قصیده، ستایش و مدح است؛ اما به مسائل دیگری چون وصف، مرثیه، پند و اندرز، حکمت و عرفان نیز می‌پردازد.

«رودکی، فرخی، منوچهری، ناصر خسرو، مسعود سعد، انوری، خاقانی، سعدی، قآنی، ملک‌الشعرای بهار، مهدی حمیدی، امیری فیروزکوهی و مهرداد اوستا» در قالب قصیده بسیار نامدار هستند.

بیشتر بدانیم:

قصیده معمولاً چهار بخش دارد:

1- **تغزل:** مقدمۀ قصیده است با مضامینی چون عشق، یاد جوانی و وصف طبیعت.

2- **تخلص:** پیوند میان مقدمه و تنۀ اصلی قصیده است. (بیت یا ابیاتی که مقدمۀ قصیده را به تنۀ اصلی آن پیوند می‌دهد).

3- **تنۀ اصلی:** مقصود اصلی شاعر از سرودن قصیده در تنۀ اصلی بیان می‌شود با محتوایی چون مرثیه، عرفان، پند و اندرز، حکمت و ... تنۀ قصیده، اصلی‌ترین بخش قالب قصیده است؛ زیرا مقصود اصلی شاعر را در بر دارد.

4- شریطه و دعا: شامل دعا برای جاودانه بودن ممدوح (کسی که مورد مدح و ستایش قرار می‌گیرد) است. شریطه و دعا در پایان قصیده و در پاسخ جمله‌های شرطی می‌آید.

مطلع: بیت اول قصیده و غزل را می‌گویند. شاعر می‌کوشد تا لفظ و معنی این بیت، جذّاب و دل‌نشین باشد تا مخاطب را به خواندن یا شنیدن آن برانگیزد.

تجدید مطلع: تجدید مطلع، تنها در قصیده دیده می‌شود. گاهی تعداد ابیات قصیده بسیار طولانی می‌شود. شاعر برای انتقال از موضوعی به موضوع دیگر و یا طولانی ساختن قصیده و همچنین استفاده از قافیه‌های قبلی، بیتی که هر دو مصراع آن قافیه داشته باشد، می‌آورد.

مقطع: بیت آخر قصیده را گویند. شاعران تلاش می‌کنند برای شعرشان، مقطع خوبی انتخاب کنند؛ زیرا این بیت پایان‌دهنده شعرشان است.

غزل:

غزل شعری است حداقل در پنج بیت که مصراع اول و مصراع‌های زوج آن هم قافیه‌اند؛ شکل تصویری غزل:

☆ _____	☆ _____
☆ _____	_____
☆ _____	_____
☆ _____	_____
☆ _____	_____

نکته: شکل تصویری غزل با قصیده از نظر قافیه یکی است، اما از نظر محتوا و تعداد بیت‌ها، غزل با قصیده تفاوت دارد. در قصیده حداقل بیت‌ها، پانزده بیت است و طولانی‌ترین قصیده حدود سی صد و اندی بیت دارد. اما در غزل حداقل بیت‌ها، پنج بیت است و حداکثر آن دوازده تا پانزده بیت.

□ از لحاظ محتوا، شاعر در قصیده به ستایش و مدح، مرثیه، وصف، پند و اندرز و حکمت و عرفان می‌پردازد، اما غزل محتوایی عاشقانه و عارفانه دارد.

□ همان‌گونه که گفته شد «درون‌مایه غزل»، عشق، عرفان یا آمیزه‌ای از این دو است. از زمان مشروطه مضامین اجتماعی هم به غزل راه یافته است و کسانی چون «فرّخی یزدی» به سُرّایش غزل اجتماعی پرداختند. غزل در قرن ششم هجری قمری گسترش یافت.

□ محتوای غزل در آغاز عاشقانه است و در مورد عشق زمینی، اما با ظهور سنایی، شاعر عارف قرن ششم، معشوق زمینی غزل، جای خود را به معشوق آسمانی می‌دهد و غزل عارفانه می‌شود.

□ غزل عاشقانه را سعدی و غزل عارفانه را مولانا جلال‌الدین به اوج خود می‌رسانند، اما با ظهور حافظ که سرآمد غزل‌سرایان شعر فارسی است، غزل محتوایی نو می‌یابد؛ او غزل عارفانه و عاشقانه را در هم می‌آمیزد.

غزل‌سرایان برتر ادب فارسی: حافظ، مولوی، سعدی، صائب (در زمان گذشته)، رهی معیری، شهریار، قیصر امین‌پور (معاصر)

مثنوی

مثنوی قالب شعری است که هر بیت آن قافیه‌ای جداگانه دارد.

به عبارت دیگر، قافیه‌های هر بیت با بیت دیگر متفاوت است. شکل تصویری مثنوی:

○ _____	○ _____
△ _____	△ _____
☆ _____	☆ _____
□ _____	□ _____

...

قالب مثنوی برای سرودن داستان‌ها و مطالب طولانی مناسب است؛ زیرا قافیه هر بیت به صورت جداگانه می‌آید و شاعر می‌تواند پس از چند بیت، از قافیه قبلی نیز استفاده کند.

موضوع و درون‌مایه مثنوی: حماسی، اخلاقی، عاشقانه و عارفانه.

به قالب مثنوی، «دوتایی» هم می‌گویند. چون در هر بیت، هر دو مصراع، هم قافیه هستند.

مثنوی از قدیمی‌ترین قالب‌های شعر فارسی و خاصّ زبان فارسی است. از مهم‌ترین مثنوی‌های فارسی، می‌توان «شاهنامه فردوسی، بوستان سعدی، مثنوی معنوی مولوی و خمسه نظامی» را نام برد.

قطعه

شعری است که تنها مصراع‌های زوج آن هم‌قافیه‌اند.

این قالب حداقل در دو بیت سروده می‌شود. یعنی اگر کمتر از دو بیت باشد، نمی‌توان نام قطعه را بر روی آن گذاشت؛ شکل تصویری قطعه:

○ _____	_____
○ _____	_____
○ _____	_____
○ _____	_____

موضوع قطعه معمولاً مطالب اخلاقی، اجتماعی، تعلیمی، ستایش و هجو (بدگویی و سرزنش)، حکایت، شکایت، درخواست و تقاضا است. انوری، ابن یمین (از شاعران گذشته) و پروین اعتصامی (از شاعران معاصر) از قطعه‌سرایان مشهور هستند.

رباعی

رباعی شعری است چهار مصرعی که مصرع اول، دوم و چهارم آن هم قافیه‌اند و در مصرع سوم، معمولاً قافیه آورده نمی‌شود. البته بعضی از شاعران، در مصرع سوم هم قافیه می‌آورند؛ شکل تصویری رباعی:

○ _____ ○ _____
○ _____ ○ _____

پیام اصلی شاعر، معمولاً در مصرع آخر رباعی می‌آید و سه مصرع دیگر، مقدمه سخن شاعر است. درون‌مایه رباعی بیشتر عارفانه، عاشقانه یا فلسفی است.

رباعی از زمان رودکی تا کنون در شعر فارسی رواج داشته است. این نوع شعر، مناسب‌ترین قالب برای ثبت لحظه‌های کوتاه شاعرانه است و در همه دوره‌ها رواج داشته است.

خیام، شاعر قرن پنجم، بهترین رباعی‌سرای شعر فارسی است. عطار، مولوی و باباافضل از دیگر سرایندگان نامدار رباعی هستند.

دو بیتی

شعری است که همیشه در دو بیت سروده می‌شود؛ همانند رباعی. مصرع اول، دوم و چهارم آن هم قافیه‌اند و در مصرع سوم، معمولاً قافیه آورده نمی‌شود. البته همانند قالب رباعی، گاهی مصرع سوم هم قافیه دارد. شکل تصویری قالب دوبیتی، دقیقاً مانند قالب رباعی است:

○ _____ ○ _____
○ _____ ○ _____

دوبیتی را در فارسی، «ترانه» هم می‌گویند. درون‌مایه دوبیتی، عاشقانه و عارفانه است. باباطاهر همدانی (از شاعران گذشته) و فایز دشتستانی (از شاعران معاصر) مشهورترین دوبیتی‌سرایان هستند. دوبیتی، رایج‌ترین قالب شعری در نزد روستاییان باذوق و خوش‌لهجه است.

بیشتر بدانیم:

تفاوت اصلی قالب رباعی و دوبیتی، در وزن است. یعنی، اگر اولین هجای (بخش) مصرع، هجای کوتاه باشد، دوبیتی است و اگر هجای بلند باشد، رباعی است.

برای نمونه، مصرع «دلم را جز تو کس دلبر نباشد» را در نظر بگیرید. واژه اول این مصرع «دلم» است. اکنون «دلم» را بخش کنید؛ «د+لم» دو بخش یا دو هجا دارد. بخش اول «د» است که از یک صامت (د) + یک مصوت کوتاه (ـِ) تشکیل می‌شود. بنابراین قالب این شعر، دوبیتی است. اما به مصرع «مردی باید، بلندهمت مردی» دقت کنید. اولین واژه «مردی» است که دو هجا (بخش) دارد: مرد + دی. بخش اول «مرد»، هجای بلند است و از سه واج تشکیل شده است: (م + ـَ + ر). بنابراین قالب این شعر، رباعی است.

چهارپاره

قالب چهارپاره پس از مشروطه در ایران گسترش یافت. این قالب از چند بند هم‌وزن و هم‌آهنگ تشکیل شده است. هر بند دارای چهار مصرع است و معمولاً مصرع‌های زوج آن، هم قافیه‌اند. به این نوع شعر، «چهارپاره» یا «دوبیتی پیوسته» نیز می‌گویند، شکل تصویری چهارپاره:

□ _____ ☆ ☆ ☆ _____
□ _____ ☆ ☆ ☆ _____
○ _____ ☆ ☆ ☆ _____
○ _____ ☆ ☆ ☆ _____
△ _____ ☆ ☆ ☆ _____
△ _____ ☆ ☆ ☆ _____

چهارپاره، بیشتر برای طرح مضامین اجتماعی و سیاسی به کار می‌رود. در واقع چهارپاره همانند پلی است که شعر گذشته و شعر نو را به هم پیوند می‌دهد.

ملک‌الشعرا بهار، فریدون مشیری و فریدون توللی از سرایندگان مشهور چهارپاره‌اند.

شعر نیمایی

شعری است با مصرع‌های کوتاه و بلند که در آن آوردن قافیه نیز اجباری نیست. شاعر هر جا که بیان خود را نیازمند واژه‌های هم قافیه می‌بیند، از آن استفاده می‌کند. در این نوع شعر، ردیف نیز حالتی همانند قافیه دارد؛ یعنی هر جا شاعر احساس کند که بدان نیاز دارد، به دنبال قافیه، از آن استفاده می‌کند؛ نمونه:

رازِ راه
رفتن است
راز رودخانه
پُل (قافیه)
راز آسمان
ستاره است
راز خاک
گُل (قافیه)

شعر نیمایی همانند شعر سنتی دارای وزن است؛ یعنی، وزن و آهنگ آن با گوش احساس می‌شود. درون‌مایه و محتوای شعر نیمایی بر اساس تجربه‌های شخصی شاعر است؛ یعنی، شاعر حق دارد از هر اندیشه‌ای اعم از غنایی، فلسفی، اجتماعی و ... سخن بگوید؛ به شرط آن که سخن برخاسته از احساس او باشد. بیشترین درون‌مایه و مضامین شعر نیمایی «عشق، سیاست، اجتماع، احساسات و تجربه‌های فردی» است. «علی اسفندیاری» مشهور به «نیمایوشیج» با سرودن شعر «افسانه» در سال 1301 هجری شمسی، اولین گام جدی را در راه گسترش قالب نیمایی برداشت. نیمایوشیج، مهدی اخوان ثالث، فروغ فرخزاد و سهراب سپهری از نیمایی‌سرایان مشهور هستند.

انواع ادبی

ادبیات نیز مانند دیگر پدیده‌ها، انواعی دارد. قدیم‌ترین طبقه‌بندی انواع ادبی در یونان باستان صورت گرفته است. آنها از چهار نوع «حماسی، غنایی، نمایشی و تعلیمی» سخن گفته‌اند. این تقسیم‌بندی، بیشتر در حوزه شعر بود و جنبه محتوایی داشت. در این جا تلاش می‌کنیم مهم‌ترین انواع ادبی در زبان فارسی را بررسی کنیم. یادآوری: از آن جا که نوع ادبی «نمایشی» در ادبیات گذشته سرزمین ما، رواج و رونق چندانی نداشته و مهم‌ترین کوشش‌ها در این زمینه، به چند دهه اخیر مربوط است، بنابراین در این جا تنها به معرفی نوع تعلیمی، غنایی و حماسی می‌پردازیم.

نوع تعلیمی

در ادبیات تعلیمی، شاعر یا نویسنده تلاش می‌کند موضوع و مفهومی رفتاری، اخلاقی یا مسئله‌ای اجتماعی و پندآموز را به شیوه اندرز بازگو نماید؛ برای این کار از داستان یا حکایت در قالب شعر و نثر بهره می‌گیرد. به این گونه آثار ادبی، «ادبیات تعلیمی» می‌گویند. اثر تعلیمی، اثری است که با هدف آموزش و تعلیم، موضوع‌هایی در حکمت، اخلاق، مذهب یا دانشی از معارف بشری را بیان کند. آثار تعلیمی می‌توانند تخیلی، ادبی باشند تا مسئله‌ای را به صورت روایی یا نمایشی با جذابیت بیشتر ارائه دهند. از این گونه آثار ادبی، به ویژه در کتاب‌های درسی و ادبیات کودک و نوجوان بهره می‌گیرند. بسیاری از شاهکارهای ادبی مانند قابوس‌نامه، کلیله و دمنه، گلستان، بوستان و آثار طنز، جنبه تعلیمی دارند.

لحن خواندن ادبیات تعلیمی:

در لحن تعلیمی، خواننده با حفظ روحیه نیک‌اندیشی و خیرخواهی، نرمی و ملایمت در گفتار را به کار می‌گیرد. حفظ آرامش و نرم‌گفتاری، بر تأثیر سخن اندرزی می‌افزاید.

نوع غنایی

موضوع ادبیات غنایی، بیان عواطف و احساسات شاعر یا نویسنده درباره دوستی، محبت، عشق، شادی و برخی مفاهیم عمیق عرفانی است. به آثار (شعر یا نثر) که چنین درون‌مایه‌ای دارند، «ادبیات غنایی» گفته می‌شود. ادبیات غنایی، اشعار و متونی است که احساسات، عواطف شخصی، حالات عاشقانه و امید و آرزویی را بیان می‌کند. در ادبیات فارسی، موضوع‌های غنایی با مفاهیمی همچون: عشق، عرفان، مرثیه، مناجات و گلایه و شکایت معمولاً در قالب‌های شعری غزل، مثنوی و رباعی و نیز در قالب نثر نوشته می‌شود.

لحن خواندن ادبیات غنایی:

بهتر است ادبیات غنایی را با «لحن عاطفی» بخوانیم؛ زیرا لحن عاطفی با احساسات، عواطف و خواست‌های انسان پیوند دارد و در پهنه‌های گوناگون شعر و نثر خود را آشکار می‌سازد. این لحن کاربرد گسترده‌ای در شعر دارد. خوانش متن با این لحن، با کشش آوایی و نرمی آهنگ کلام و تکیه و درنگ‌های مناسب همراه است و با عواطف و احساسات لطیف بازگو می‌شود. غزلیات (مولوی، حافظ، سعدی، عطار، سنایی)، مثنوی‌های (لیلی و مجنون، خسرو و شیرین نظامی)، مناجات‌های شاعران و ... از جمله آثار موقی است که در نوع غنایی نوشته شده است.

نوع حماسی

حماسه به معنای دلاوری و شجاعت است و در اصطلاح ادبی، روایتی داستانی از تاریخ تخیلی یک ملت است که با قهرمانی‌ها، جنگاوری‌ها و رُخدادهای خلافِ عادت و شگفت (خارق العاده) در می‌آمیزد.

حماسه مربوط به دورانی کهن است که قبایل و تیره‌های گوناگون متحد شده و اندک‌اندک تشکیل ملّتی داده‌اند؛ به همین سبب، حماسه هر ملّتی، بیان‌کننده آرمان‌های آن ملّت است و مجاهدات آن ملّت را در راه سربلندی و استقلال برای نسل‌های بعدی روایت می‌کند. در حماسه، تاریخ و اساطیر، خیال و حقیقت به هم آمیخته می‌شود و شاعر، تاریخ‌نویس ملّت به شمار می‌آید. بنابراین هر حماسه دارای **چهار زمینه** است: **زمینه داستانی، زمینه قهرمانی، زمینه ملّی و قومی و شگفت‌آوری (خارق‌العاده – خرقِ عادت).**

زمینه داستانی: هر حماسه در بستری از حوادث شکل می‌گیرد.

زمینه قهرمانی: شاعر حماسه‌سرا با بهره‌گیری از واژگان و زبان حماسی می‌کوشد انسانی را به تصویر کشد که از نظر توانایی‌های جسمی و روحی از دیگران متمایز باشد.

زمینه قومی و ملی: شاعر حماسه‌سرا بر آن است که اخلاق فردی و اجتماعی و عقاید فکری و مذهبی یک ملت را در قالب حوادث قهرمانی و در زمینه‌ای از واقعیات به نمایش بگذارد.

حوادث خارق‌العاده: طرح حوادث، انسان‌ها و موجوداتی که با منطق عینی و تجربه علمی هم‌سازی ندارند، نظیر وجود سیمرغ در شاهنامه فردوسی.

حماسه شاهنامه فردوسی عالی‌ترین نوع حماسه در ادبیات فارسی و بلکه جهان است.

لحن خواندن ادبیات حماسی:

لحن حماسی، لحنی کوبنده و استوار است و شعر باید به گونه‌ای خوانده شود که روح دل‌آوری‌ها و شجاعت شخصیت‌های آن به شنونده انتقال یابد. برای تأثیرگذاری بیشتر لحن حماسی و تجسم بهتر صحنه‌ها، می‌توان از حرکت‌های دست و حالت‌های چهره نیز بهره گرفت.

یادآوری: در خوانش یک متن، فقط از یک لحن استفاده نمی‌شود. امکان دارد در جای‌جای آن از لحن‌های گوناگون استفاده شود. برای نمونه به داستان رستم و سهراب در شاهنامه اشاره می‌کنیم. درست است که نوع ادبی شاهنامه، حماسه است، اما لحن خوانش آن همیشه حماسی نیست.

نمونه: لحن خوانش «رستم و سهراب» در آغاز، لحن تعلیمی است؛ یعنی، باید بیت‌های آغازین این داستان با نرمی و ملایمت خوانده شود:

اگر تندبادی برآید ز گنج	به خاک افگند نارسیده تُرنج
ستمکاره خولنیمش آر دادگر؟	هنرمند دانیمش آر بی‌هنر؟
اگر مرگ داد است، بیداد چیست؟	ز داد این همه بانگ و فریاد چیست؟
به گیتی در آن کوش چون بگذری	سرافجام نیکی بر خود بری

در ادامه داستان، خواندن متن با لحن حماسی مناسب دارد:

چو سهراب را دید گردآفرید	که بر سان آتش همی بردمید
کمان به زه را به بازو فگند	سَمَنَدش بر آمد به ابر بلند
سر نیزه را سوی سهراب کرد	عنان و سِنان را پر از تاب کرد

اما در پایان داستان، خواندن متن باید با لحن عاطفی باشد؛ زیرا خواندن این بیت‌ها، احساسات انسان را تحت تأثیر قرار می‌دهد و به آرامی و آهستگی خوانده می‌شود:

چو بشنید رستم، سرش خیره گشت	جهان پیش چشم‌اندزش تیره گشت
بپرسید زان پس که آمد به هوش	بدو گفت با ناله و با خروش
«که اکنون چه داری ز رستم نشان؟»	که کم باد نامش ز گردنکشان!»
همی ریخت خون و همی کند موی	سرش پر ز خاک و پر از آب روی ...

بیشتر بدانیم:

علاوه بر لحن‌های خواندن که قبلاً در مورد آن گفته شد، در زبان فارسی لحن‌های دیگری هم هست که رعایت آن در هنگام خواندن متن، سبب انتقال بهتر مفاهیم آن متن به خوانندگان و شنوندگان می‌شود؛ در این‌جا به مهم‌ترین این لحن‌ها اشاره می‌کنیم:

لحن روایی – داستانی:

در لحن روایی – داستانی، در ابتدا متن به آهنگ نرم و ملایم خوانده می‌شود و در ادامه به تناسب تغییر فضای داستان و شخصیت‌ها، از لحن‌های دیگر نیز می‌توان بهره برد؛ نمونه:

به ره در، یکی پیشم آمد جوان	به تگ (به حالت دو) در پی‌اش گوسفندی دوان
بدو گفتم: لین ریسمان است و چند	که می‌آرد اندر پی‌ات گوسفند!
سبک طوق و زنجیر از او باز کرد	چپ و راست پوبیدن (دویدن) آغاز کرد
هنوز از پی‌اش تازیان (دوان) می‌دوید	که جو خورده بود از کف مرد و خمید (سبزه)
چو باز آمد از عیش و بازی به جای	مرا دید و گفت: ای خداوند رای
نه این ریسمان می‌برد با مَنَش	که احسان کمندی است در گردنش
بدان را نوازش کن ای نیک‌مرد	که سگ پاس دارد چو نان تو خورد

یا:

خوش نوایی، سبز گویا طوطی‌ای
نکته گفتی‌با همه سوداگران

بود بقللی و وی را طوطی‌ای
در دکان بودی نگهبان دکان

«مثنوی معنوی»

لحن میهنی:

لحن میهنی، گونه‌ای از لحن خوانش متن است که در آن، خواننده می‌کوشد با شور و حرارتی برانگیزاننده، غیرت ملی و حسّ همدلی را بیدار سازد و با بهره‌گیری از عاطفه و حسّ و حال مناسب، شنونده را به احترام و دوستی میهن، فرا خواند؛ نمونه:

به خون، گر کشی خاک من، دشمن من
تنم گر بسوزی، به تیرم بدوزی
کجا می‌توانی ز قلبم ربایی
من ایرانی‌ام آرمانم شهادت

بجوشد گل لندر گل از گلشن من
جدا سازی ای خصم، سر از تن من
تو عشق میان من و میهن من
تجلی هستی است، جان کندن من

لحن توصیفی:

توصیف یعنی وصف نمودن و جزئیات و ویژگی‌های یک پدیده را بازگو کردن. در وصف پدیده‌ها، توجه به عنصر تخیل مانند تشبیه، تشخیص و ... اهمیت ویژه‌ای دارد.

در خواندن این گونه متن‌ها، از لحن توصیفی (آهنگی آرام و لطیف) بهره می‌گیریم.

هم‌چنین دقت در مفهوم جمله‌ها در نوع بیان آهنگ کلام، مؤثر است. لحن توصیفی با هدف شرح و توصیف خصوصیات و ویژگی‌های پدیده به

کار گرفته می‌شود؛ نمونه:

«بادی سرد از جلگه می‌وزید. بیشه ظلمانی بود؛ بی‌هیچ برخورد برگ‌ها، بی‌هیچ اثری از آن روشنایی‌های مبهم و خنک تابستان. چند دسته از بوته‌های خار، در نقاط بی‌درخت سوت می‌زدند. علف‌های بلند زیر نسیم، مثل مارماهی پیچ و تاب می‌خوردند. درخت‌های خاردار مانند بازوهای طویلی که مسلح به چنگال و مهیای شکار باشند، به هم می‌پیچیدند...»